

نالما و غانما منصور و مظفر روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الثری
 بحضرت باز رسید ملک تعالی این دولت را با اهل اسلام بفر
 سلطنت سلطانی و دولت خانی باقی و پاینده دارد - و بعد ازان
 در روز چهارشنبه هشتم ماه رمضان همین سال مسند وزارت
 بضیاء الملک تاج الدین مغوض شد و در آخر این سال کفار مغل از
 طرف خراسان بر زمین آچه و ملتان رسیدند و ملک کشلو خان
 با ایشان عهد بست و بلشکر گاه سالین نوین مغل پیوست *

السنة الثالثة عشر سنة ست وخمسين وستمائة

چون سال نو شد و محرم سده ست و خمسين و ستمائة تجدید
 یافت - روز یکشنبه ششم ماه محرم سده ست و خمسين و ستمائة
 رایات همایون بر عزیمت غزو و دفع کفار مغل از حضرت حرکت
 کرد و در ظاهر دهلی لشکر گاه شد - و ثقات چنین روایت کرده اند
 که روز چهارشنبه نهم همین ماه هلاکو که سر کفار مغل بود بدر بغداد
 از پیش لشکر امیر المؤمنین المعتصم بالله منهزم گشت چون
 رایات اعلی سلطانی بر عزیمت غزو بیرون رفت بهر طرف ملوک
 و امرا بانواج حشم نامزد شدند و قلب سلطانی غره ماه رمضان
 المبارک بحضرت باز آمد و مدت پنجماء در حضرت مقام فرمود
 و در هزدهم ذی القعدة همین سال ملک لکهنوتی بملک جلال الدین

(۲ ن) در هر چار نسخه موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت
 لیکن جمهور مورخین خلاف آن گفته *

بدر شهر آمدند و در حوالی شهر طوف کردند و شب را ظاهر دهلی میان جود و کیلو کهری و شهر لشکرگاه ساختند و چون آن ملوک و لشکر بر امید و عده آن مکتوبات بباغ جود رسیدند فضل خدایتعالی آن بود که پیش از آن بدر روز جماعت مخالفان را از شهر روان کرده بودند چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد در کار خود متانی شدند و از حضرت بادشاه فرمان شد تا دروازه‌های شهر بر بستند و چون لشکر از شهر غائب بود استعداد جنگ کردند امیر الحجاب علاء الدین ایاز زنجانی^(۱) نائب امیر حاجب و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری و دیوان عرض ممالک عز نصرهم در محافظات شهر و استعداد مرد جنگ آثار پسندیده نمودند و در آن شب بر باره شهر امرا و سرخیان و معارف شهر را نامزد کردند چون بامداه روز جمعه شد حق تعالی لطیفه نمود ملک کشلو خان عزیمت مراجعت کرد و ملوک دیگر و والده سلطان ملکه جهان چون مشاهده کردند جمله بر باز گشتن اتفاق کردند و بیشتر حشم ایشان در مراجعت موافقت نمودند و در حوالی شهر مقلم کردند و بسیار از اکابر و معارف دست راست طلب کردند و بخدمت درگاه پیوستند و آن ملوک بی مراد باز گشتند بر طرف سواک چون خبر عزیمت ایشان بالغخان معظم و ملوک و امرای لشکر سلطانی عز نصرهم رسید از آن موضع که بودند بر طرف شهر عطف کردند چون نزدیک رسیدند کیفیت الغخان معظم را روشن شد

پیوستند و بخدود منصوره سامانه بود چون خبر حرکت آنجماعت
 بسمع اعلی رسید الغخان معظم را بالشکرها نامزد فرمود - روز
 پنجم پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس و خمسين و ستمائه
 از حضرت نهضت فرمود و چون نزدیک آن لشکر رسیدند و میان
 هردو فریق بقدره کرده ماند از حضرت جمعی درخفیه مکتوبات در قلم
 آوردند چنانچه شیخ الامام قطب الدین وقاضی شمس الدین بهراجی
 بنزدیک ملک قتلغخان و ملک کشلو خان بلبن فرستادند تا
 بحضرت آیند و دروازاها برایشان دهند و در شهر هر کس را بدان
 حرکت موافقت و بیعت می دادند و بدست راست عهد می
 میدادند از حضرت ملهیان مخلص این مخالفت را بخدومت الغخان
 معظم در قلم آوردند و از لشکرها بنابرین مخالفت بخدومت بارگاه
 اعلی باز نمودند که حال مخالفت دستار بندان براین جمله
 است اگر صواب باشد فرمان اعلی اعلاه الله بجاواب ایشان ناند
 شود تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند بر سر اقطاع خود روند
 تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند از حضرت اعلی بنفی ایشان
 فرمان شد - روز یکشنبه دوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و
 خمسين و ستمائه فرمان شد تا سید قطب الدین و قاضی
 شمس الدین بهراجی از حضرت بهر اقطاعات خود روند مکتوبات
 ایشان از شهر بملک قتلغخان و ملک کشلو خان بلبن رسید در حال
 و ساعت از موضع خود با تمامت لشکر بطرف شهرزاندند که در دو
 روز و نیم بعد مصافت صد کرده را قطع کردند - و روز پنجشنبه
 ششم ماه جمادی الاخری بباغ خود نزل کردند بامداد بعد از نماز

فتنه روز سه شنبه بیستم ذی الحجه سنه اربع و خمسين و ستمائه
 از حضرت دهلي حرکت کرد و چون مال سنه خمس و خمسين
 نوشد لشکر درین سال بطرف ^(۱)متنور رفت و قتال میان لشکر اسلام
 و هندو کوه پایه قائم شد و قتلغخان میان آن طائفه بود از امرای
 اسلام جمعی که خائف بودند بسبب اهتمام بدو پیوستند و چون طاقت
 مقاومت نداشتند بمسبب آن پشت دادند و الغخان معظم تمامت
 آن جبال را بتیغ زیر و زبر کرد و تا سلمور در اندرون شعاب و مضائق
 جبال برآمد و قصبه سلمور را که هیچ پادشاه بران دست نیافته
 بود و لشکر اسلام بدان فرمیده نهیب کرد و غزاهای بسنت بجای آورد
 و چندان هندو متمرّد را بقتل رسانیده که در احدی تحضر نیاید
 و بتقریر و تحریر ننگد *

السنه الثانيه عشر سنه خمس و خمسين و ستمائه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس
 و خمسين و ستمائه ملک ^(۲)منجان ایبک خطائی از اسب خطا کرد
 و برحمت حق تعالی پیوست و ریایات همایون روی بحضرت نهاد
 روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاخر سنه خمس و ستمائه
 جلال رسید و چون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین
 کشلو خان بلبن با لشکر آنچه و ملتان در حوالی آب بداه پیشتر
 آمد و ملک قتلغخان و امرای که با او بودند بملک کشلو خان

و بحضرت باز آمد و روز چهار شنبه نوزدهم ماه ذی الحجه آخر این سال ببلشکر گاه اعلی پیدوست و پیش از آن فرمان نماند شده بود تا ملک قتلغخان از اوده باقطاع بهرایج رود او این مثال را انقیاد نمود و از حضرت ملک بگتم^(۱) رکنی نامزد دنع او شد و در حدود بدان هر دو لشکر را با هم ملاقات شد و بگتم^(۲) شهادت یافت و زیات همایون بدارک این حادثه بر سمت اوده نهضت فرمود و چون بدان حدود رسید قتلغخان از پیش برنت و زیات همایون بطرف کالنجر کشید و الفغان معظم او را تعاقب نمود او را در نیامست با غنائم بسیار بخدست سلطانی پیوست *

السنة الحادي عشر منه اربع وخمسين و ستمائة

بدولت و نصرت در زمان عصمت آنریدگار ثعالی چون سال نو شد و محرم منه اربع و خمسين و ستمائة در آمد زیات همایون را آن فتح بر آمد روی بحضرت نهاد - و در روز سه شنبه چهارم ماه ربیع الآخر منه اربع و خمسين بحضرت وصول نمود و چون قتلغخان را معلوم شد که زیات اعلی بر سمت حضرت انصراف نمود بولایت کرد مانکپور تعلق کردن گزنت میان او و ارسلان خان سنجر چغتای مقاتله آنداد و نصرت ارسلان خان را بود چون قتلغخان را بهندوستان مکنوت میسر نشد در میان سواس عزیمت بالا کرد و بطرف سغور^(۳) آمد و در آن قبائل و جبال پناه چغتای زیات اعلی برای دنع آن

ظاهر گشت و آنچنان بود که تقدیر آسمانی مزاج مبارک سلطانی
 با والده ملکه جهان تغیر پذیرفت و چون او در حباله قتلخنان بود
 هردو را فرمان شد تا اوده اقطاع ایشان باشد و بر سر اقطاع بروند
 بحکم فرمان ایشان برنفتند و این حادثه در روز سه شنبه ششم ماه
 محرم سنه ثلث و خمسين و ستمائه بود چون ماه ربیع الاول در آمد
 سلطان اسلام - روز یکشنبه بیست و نهم ماه ربیع الاول این سال
 قضای منالک و حکومت حضرت دهلوی برقرار ما تقدم حواله
 داعی دولت منهاج سراج کرد که بلاشاه او را در سلطنت سالهای
 فرادان بقا باد و در ربیع الآخر از ملک قطب الدین حسین علی
 که نائب مملکت بود سخنی برخلاف رای اعلیٰ بسمع مبارک
 پادشاه رسانیدند - روز سه شنبه بیست و سیوم ربیع الآخر همین سال
 ملک قطب الدین را مخاطب کردند و مقید و محبوس گشت و
 شهادت یافت بلاشاه را بقا باد - روز دو شنبه هفتم جمادی الاولی
 اقطاع میرت حواله ملک کشلیخان الخ اعظم باریک سلطانی شد بعد
 از آنکه از کوره بخدمت درگاه پیوسته بود رحمه الله - و در روز سه شنبه
 سیزدهم ماه رجب سنه ثلث و خمسين و شینح اسلامی حضرت
 بشینح الاسلام جمال الدین بسطامی مغرض شد و همدین ماه ملک
 تاج الدین سنجر سیوستانی از اوده بکشید و عماد الدین ریحان را
 از بهرایج آزعاج کرد و از دنیا رحلت کرد و همدین سال ماه شوال
 رایات اعلیٰ از حضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود - و در روز
 یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدة همین سال الخان معظم بجهت
 انتظام امور حشم سوالک بطرف هانسی رفت و حشم مرتب فرمود

را بلقب صدر جهان تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی
 دارد - روز سه شنبه بیست و هشتم ماه ربیع الاول بحضرت دهلی و مول بود
 و مدت پنج ماه در شهر مقام بود که خبر جمعیت ملوک با ملک
 جلال الدین بر رسید زایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده
 حرکت فرمود و عید فطر در سنام کرد و لشکرهای ملوک چنانچه
 ارسلان خان تبرهنده و ^{۱۲۱}منجان ایبک خطائی و الفغان اعظم از
 ناگور در موافقت ملک جلال الدین در حوالی تبرهنده بودند زایات
 اعلی از سنام بهانسی آمد آن ملوک بطرف کهرام و کیتل حرکت
 کردند سلطان بدان سمت از هانسی حرکت فرمود و جماعت امرا
 در میان هر دو تن سخن صلح گفتند و ننگه هردو طرف عماد الدین
 ریحان بود تا روز پنجشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال سلطان
 اسلام فرمان داد تا عماد الدین ریحان بطرف بداون برود و آن
 ولایت اقطاع او باشد و آن صلح تمام شد - روز سه شنبه هفدهم ماه
 فی القعدة بعد از موکند و عهد و موافقت جمله امرا و ملوک
 بخدمت سلطان پیوستند و لوهو اقطاع ملک جلال الدین شد و در
 فرمان عصمت و دولت زایات همایون روز سه شنبه نهم ماه
 ذی الحجه بطالع سعد در حضرت دهلی آمد ملک تعالی زایات
 همایون را بایات فتوح مطرز دارد آمین رب العالمین *

السنة العاشرة سنة ثلث وخمسين وستمائة
 چون سال سده ثلث و خمسين و ستمائة نو شد حال عجیبی

ترکستان رفته و آنچه و ملتان و تپره‌نده در تصرف متعلقان او مانده روز دو شنبه بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه احدى و خمسين سنج گشت و حواله ارسلان خان سنجر چست شد و زرايات اعلى اعلاء الله از آب پياه مراجعت فرمود *

السنة التاسعة سنة اثنى و خمسين و ستمائة

چون سال سنه اثنى و خمسين و ستمائة نوشد در حدود کوه پايه بردار و پنجور قنوج و غنائم بهييار بدست افتاد و بر جون عبیره فرمود روز پنجشنبه سيزدهم ماه محرم سنه اثنى و برگذک پيش مياپور عبیره افتاد و همچنان دامن کوه تا لب رهب^(۳) رفته شد و در اثنای آن غزوات در تنگه بالي روز يکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنى و خمسين و ستمائة در مدينت شهادت يافت - روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر سلطان اسلام باندقام آن حرکت کفار کايتهرا^(۴) بدست بردی نمود که تا باقى عمر آن بلاد يادگار بماند و بر طرف بداون نهضت فرمود - روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر خطه بداون بفرو شکوه چتر و زرايات همایون آراسته شد نه روز آنجا مقام فرمود و پس عزيمت حضرت مصمم شد - روز يکشنبه ششم ربيع الاول وزارت مملکت بصدر الملک نجم الدين ابوبکر کرت دوم تفويض افتاد و در حدود کول روز يکشنبه بيستم ربيع الاول سنه اثنى و خمسين داعي دولت

(۲) بغرايند و پتجوق (۳) رهيت - رهت (۴) تکیه ماني -

تکیه ياني (۵) تهيهر

السنة الثامنة سنة احدى و خمسين و ستمائة
 چون سال نو شد روز شنبه غره محرم سنة احدى و خمسين و
 ستمائة الفغان را فرمان داد تا بسر اقطاع خود بطرف هوالک و هانسی
 برود از منزل رهنک چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت
 و ایالت اعلیٰ نیز لوائل ربیع الاول همین سال بحضرت باز آمد و مزاج
 اکبر و شغلها بگشت و در ماه جمادی الاولیٰ مسند وزارت حواله عین
 الملک محمد نظام جنیدی شد و ملک کشلیخان امیر حاجب الغ
 مبارک ایبک را که برادر خان معظم بود اقطاع کره دادند و بدان
 طرف روان کردند و در ماه جمادی الاولیٰ همین سال عماد الدین
 ربحان وکیلدر شد و ایالت اعلیٰ بر عزیمت از عاج خان معظم الفغان
 خلد ملکه از حضرت بطرف هانسی حرکت کرد و عماد الدین
 ربحان قاضی شمس الدین بهرائجی را بیاورد و در بیست و هفتم
 ماه رجب سنة احدى و خمسين و ستمائة قضای ممالک بدو
 مفوض کرد و خان معظم از هانسی بطرف ناگور رفت و اقطاع
 هانسی با شغل امیر حاجبی بشاهزاده رکن الدین مفوض شد و
 زیات اعلیٰ در ماه شعبان بحضرت باز آمد و در اوائل شوال همین
 سال بر عزیمت فتح آچه و ملتان و تبرهنده از دهلی حرکت کرد و چون
 بحوالی آب بیا و وصول بود لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد و پیش
 ازین شیر خان از مصاف کفار آب سنده عطف کرده بود و بجانب

و در لک پیاده داشت مهنرم گشت و قلعه بلور که عمارت کرده بود
فتیج شد و نهیب گشت و افغان معظم در آن سفر آثار جلالت بسیار
نمود و غذائ و برده بدست حشم اسلام افتاد و بسلامت و عصمت
رایات اعلیٰ بحضرت باز آمد *

السنة السابعة سنة خمسين و ستمائة

رایات اعلیٰ بحضرت دهلی روز دو شنبه بیست و سیوم ماه
ربیع الاول سنة خمسين و ستمائة باز آمد بعد از آن با بخت فرخنده
و دولت افزاینده مدت هفت ماه در دار الملک جلالی مقام افتاد
و درین مدت بانتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت -
روز دو شنبه بیست و دوم شوال سنة خمسين و ستمائة رایات اعلیٰ
بر سمت لوهور و غزنین از راه آچه و ملتان نهضت فرمود و در وقت
وداع از حدود کیتهل داعی دولت را تشریف خاص امپ بامانخت
و ز با تمام ستام و زین بارزانی داشت و درین سفر جمله ملوک
و خانات اطراف در رکب اعلیٰ جمع شدند قتلخان از ولایت
بینانه و لشکرخان عزالدین از بداون بلحشمهای خود در موافقت
و ایات همایون تاحد آب بیاه برنفتند و عماد الدین و ساجان
در خفیه مزاج سلطان و ملوک بالغان اعظم متغیر گردانیدند و
مزاج دیگر کرد *

(۲ ن) قلعه بزرگ - بکور - در دیگر تواریخ - بنور - نوشته

(۳ ن) گنگ (۴ ن) کشکوخان

زمید و در شوال همین سال اختیار الدین گریز از ملتان کفار منکر
را بعباز اسیر کرد و بحضرت فرستاد و بشهر دهلی بدولت ناصری
آئین بستند و درین سال روز جمعه هفدهم ماه ذی القعدة قاضی
جلال الدین کشانی زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم
داد رحمة الله علیه *

السنة السادسة سنة تسع واربعین و ستمائة

ملک عزالدین بلبن بناگور تهر آغاژ نهاد درین سال ریات
همایون اعلی برحمت ناگور رفت و او بخدمت پیش آمد ریات
اعلی باز گشت و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت آنچه کرد
و ملک عزالدین بلبن از ناگور بر سمت آنچه برفت و بشیرخان
پیوست و ماخوذ شد و قلعه آنچه بشیرخان تسلیم کرد و از الجاری
بحضرت نهاد. روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الخرسنه تسع واربعین
و ستمائة بخدمت درگاه اعلی پیوست و خطه بدرون نامزد او شد
و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع کورت
دوم قضای ممالک و حکومت حضرت بامر اعلی اعلاء الله بدین
داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت و روز سه شنبه بست و پنجم ماه
شعبان سنه تسع ریات اعلی بطرف کالیور و چندیری و بزوال و
مالوه حرکت فرمود و در آن سفر تا نزدیک مالوه برفتند و
جاهراجار که بزرگ ترین رانگان آن بلاد و بقاع بود و بقدر پنج هزار موار

(۲۱) جاهر اجاد - جاهوار جار در دیگر تواریخ - جاهر دیونوشته

این ضعیف برמיד برزای اعلیٰ عرضه افتاد تشریف ومقال صد برده
 و صد خروار انعام فرمود بتربیت افغان معظم خلعت سلطنته
 حق تعالی هر دو را باقی و پاینده دارد و رایات همایون روز
 چهارشنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضرت باز آمد و روز
 دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه این داعی بر عزیمت
 ملتان و فرستادن برده بخراسان از دهلی روان شد و بخط هانسی
 چون وصول بود بحکم فرمان عالی خان معظم و خاقان اعظم دبه
 انعام او در ضبط آورد و بطرف ملتان بر راه ابوهر اتفاق
 ملاقات افتاد *

السنة الخامسة سنة ثمان و اربعین وستمائة

ملاقات شیر خان بر لب آب منده و بیداه روز یکشنبه یازدهم ماه
 صفر سنة ثمان و اربعین و ستمائة حاصل شد و از آنجا بطرف ملتان
 رفته آمد - روز چهارشنبه ششم ماه ربیع الاول سنة ثمان و ملتان
 وصول افتاد ملک عز الدین لشکر خان بلبن از آنچه بگرفتند ملتان
 همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود تا بیست و ششم ماه ربیع الآخر
 آنجا مقام افتاد و فتح ملتان که در دست خدم شیر خان بود
 میسر نشد داعی بحضرت باز آمد و ملک عز الدین بلبن بطرف
 آنچه رفت داعی از راه قلعه مروت بسرستی و هانسی بحضرت باز
 آمد - بیست و دوم ماه جمادی اولی سنة ثمان و اربعین بحضرت

و حادثه ظاهر شد - اول آنکه قاضی عماد الدین شقروقالی متهم
 بخدعه بود - روز جمعه نهم ماه ذی الحجه در قصر پدید از قضا معزول
 شد و از شهر بحکم فرمان بطرف بداون روان شد روز دوشنبه دوازدهم
 ماه ذی الحجه یحیی عماد الدین ریحان شهادت یافت و ملک
 بیله الدین ایبک خواجه در حوالی حصار رانه رتنپور روز یکشنبه
 یازدهم ماه ذی الحجه بر دست کفار هندو شهادت یافت *

السنة الرابعة سنة سبع و اربعین و ستمائة

روز دوشنبه سیزدهم ماه صفر سده سبع و اربعین و ستمائة الغخان
 معظم در زمان سعادت با لشکر اسلام و رایات اعلیٰ بعضرت باز
 رسید و بتغلق جملة انجیر و سلوک مملکت چون پناه دولت سلطان
 و پشت لشکر و روی مملکت الغخان معظم بود فرزند او ملکه جهان
 گشت اتفاق این عقد روز دوشنبه بیستم ماه ربیع الآخر سده سبع
 و اربعین و ستمائة بود حق تعالی هر سه پشت و پناه دین محمدی
 را در سلطنت و محکمات و دولت باقی دآرد - و همدین سال روز
 دوشنبه نهم ماه جمادی الاخری قاضی جلال الدین کلشانی از اوده
 بموسید و قاضی مملک شد - و روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان
 همدین سال رایات اعلیٰ از دهلی حرکت فرمود و روز یکشنبه چهارم
 ماه شوال همدین سانی از آب چون عبیره فرمود و بر غزیمت غزو
 هندو لشکرها بران طوط نامزد کرد و از خراسان مکتوبات همشیره

اتباع آن زمین را و عورت و فرزندان او را بدست آورد و غنائم بسیار گرفت و از یک جنس اسب یک هزار و پانصد سربدست هشم اسلام افتاد و دیگر غنائم برین قیاس میباید کرد و چون بخدست درگاه پیوست همگان بدین نفوس شادینیا کردند و رایات اعلیٰ روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی القعدة سنه خمس ازین بلاه مراجعت فرموده و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه که منقطع قنوج بود و برادر سلطان به سعادت خدمت درگاه پیوست و دستبوس اعلیٰ اعلاء دربانست و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل برست و از الملك جلال آمد *

السنة الثالثة سنة ست و اربعین و ستمائة

روز چهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین و ستمائة بدار الملك جلال دهلي باز آمد ازین سفر و شهر را آئین بستند و بدولت و سلطنت بمقر پادشاهی بنهست و ملک جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبل و بدان از او شد ناکاه خوفی و هراسی بدو راه یافت از سنبل و بدان بحضرت پیوست و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت دهلي مقام فرمود تا ششم ماه شعبان سنه ست رایات اعلیٰ از دهلي بیرون آمد و بر سرست اطراف خیال و محاربی غزوها فرمود و امرا را باطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت و درین سفر دور تر اتفاق نیفتاد. روز چهارشنبه نهم ماه ذی القعدة بحضرت باز آمد بدولت و سلطنت و لشکرهای اسلام بر سمت کوه پایة رانہ رتنبور برست و درین لشکر و مقام حضرت

تمامت آنچه درین مفر رفت از غزوها بسخت و نهوب بر جاده قتل
 کفار متمرّد و گرفتن آن حصار و فتوحی که النخاع معظم را رخت دز
 قتل و اسر دلکی و ملکی بتمام و کمال در آن اجزا در نظم مشرح
 گفته شده است و باسم مبارک سلطان ناصر بنی نامه نام نهاده آمده
 است و در ازای آن از حضرت سلطان معظم خلد الله ملکه و
 سلطانہ انعامی مزید که هر سال برسد یافته و از دولت خان معظم
 النخاع اعظم خلد الله ملکه یکپاره دیده در حدود هانسی انعام
 رسید حق تعالی هر دو را در مسند سلطانی و متکلی جهابانی
 باقی و پاینده دارد بحمد و اله آمین - بسر غرض تاریخ باز آییم - روز
 پنجشنبه بیست و چهارم ماه شوال سنه خمس و اربعین و ستمانه آن قلعه
 بعد از جهاد و قتال بسیار فتح شد بعد ازان روز دوشنبه دوازدهم
 ماه ذی القعدة سنه خمس همین سال بخطه کرد وصول افتاد و
 پیش ازان بنه روز النخاع معظم باتمامت ملوک و امرای لشکر در
 موافقت او نامزد بودند و آن خان شیر دل رستم نهاد سهربان جنگ
 پیل تن دران نهضت چندان آتار جلالت و شہامت از غزوهایی
 شگرف و فتوح مواضع حصین و قلعه و جنگلها کشتن و قتل کفار
 متمرّد و تحصیل غنائم با برده و اسیر و اتباع رانگان بزرگ که در
 تحریر و تقریر محرران تفصیل آن نیاید و شمه ازان در کتاب
 ناصر بنی نامه بنظم پیوسته است اعز الله انصاره - و رانہ بود در آن
 جبال و نواحی که او را دلکی و ملکی گفتندی با اتباع بسیار
 و مردان جنگی بی شمار و ولایت و مال بی اندازه و مواضع حصین
 و شباب و مضائق در غایت حصانت جملة نهب کرد و تمامت

مراجعت نمود بسبب تنگی علوفه و ما یحتاج لشکر و چون با چنان
فتحی و اسم بزرگی بخدمت بارگاه اعلیٰ پیوست از لب آب سودره
روز پنجشنبه پنجم ذی القعدة همین سال را یات همایون بر سمت
دارالملک جلال دهلی عطف کرد و عید اضحیٰ را بکوه جالندر نماز
کذارده شد و از آنجا منزل بمنزل بحضرت وصول بود و درین روز
داعی دولت منهاج مزاج را که کاتب این مطور است تشریف جبه
و دستار و اسب و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود تقبل الله منهم .

السنة الثانية سنة خمس و اربعین و ستمائة .

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنة خمس و اربعین و ستمائة
بدارالملک دهلی وصول بود و مدت ششماه بسبب کثرت امطار
و هجوم بشکل در حضرت مقام فرمود و در ماه جمادی الاخری
همین سال بلشکرگاه سراپرده بطرف پانی پنده^(۲) نصب فرمود و در
شعبان همین سال عطف کرد و طرف هندوستان میان دو آب ریات
اعلیٰ روان شد و در حدود قنوج موضعی بود حصین و قلعه متین
نام آن نندده^(۳) که از سد سکندر حکایت احکام می گفت جماعت
کفار هندو بدان مقام تحصن جستند و دست از جان بشتند و در روز
لشکر اسلام در خدمت رکب اعلیٰ بدان موضع قتال کردند تا
جمله آن متمردان بدوزخ رفتند فتح آن موضع میسر نشد و آن
غزو را داعی دولت در پنج یا شش تا کاغذ بلظم آورده است و

چون میبست دولت او در اطراف هندوستان بسبب آن غزوات و عسارت منتشر گشت و ملوک و امرای دولت چون از سلطان علاء الدین خائف گشتند در خفیه خدمت او عرضداشتی ارسال کردند و نهضت مبارک او بر صفت دارالملک جلال التماس نمودند ملکه جهان والدۀ او بتدبیر صواب ظاهر خلق را چنان نمود که بجهت تداریکی و معالجت عارضه بحضرت دهلی میرود و سلطان را در مهد نشاندۀ با خود و مبالغ مزد پایک و سوار از بهر ایج هر صفت دهلی روان شد و چون شب می شد روی مبارک سلطان را بتقاب مستور میگردانیدند و سوار میکردند و بر سبیل عجلت هرچه تمامتر بمدت قریب بدۀ دهلی آمدند چنانچه از وصول مرکب همایون این پادشاه مبارک عهد هیچ آمربده را خبر نداشت تا روزی که بر تخت پشیمت خلد الله سلطان - چون مریر سلطنت بذات او فرو بها و زیب و زینت گزنت در ماه رجب سنه اربع و اربعین و مئمانه وایات همایون را حرکت داد و لشکر بر عزیمت لب آب منده و ملتان و قمع کفار چین بیرون آورد و بر تواتر حرکت فرمود - روز یکشنبه غره ماه ذی القعدة سنه اربع و اربعین بر لب آب لوهور عبیره کرد و لشکر اسلام را بفرهنگ کوه جود و اطراف نندینه فرمان داد و الغخان اعظم خلعت سلطنته در مرتبت امیر حاجبی بود بر سر آن چشم نامزد شد و سلطان با بنده و فیلان بر لب آب سوده مقام فرمود و الغخان اعظم آن لشکر ببرد و بفضل و نصرت آمریدگار کوه جود را نهیب کرد و جیل و بکوهران و کفار متمردان را مبالغ بدورخ فرستاد و تا لب آب منده برانده و آن اطراف نهیب کرد و از آنجا

سلطان بن سلطان خلد الله ملكه و سلطانه بر تخت سلطنت از
 اوائل شهر سنه اربع و اربعين و ستمائه بود و تا هنگام اين تاريخ
 پانزده سال باشد هر سال را ازان مفصل کرده شد تا بفهم و خاطر
 سامع نزديگتر بود و الله اعلم بالصواب *

السنة الاولى سنة اربع و اربعين و ستمائه

سلطان معظم ناصر الدنيا و الدين بطالع سعد و بخت ميمون
 و وقت همايون و دولت روز آفرين روز يكشنبه بيست و خوم ماه
 محرم سنه اربع و اربعين و ستمائه در حضرت دهلي بقصر سبزي
 بر تخت سلطنت بنشست و ملوك و امرا و مندور و كبرا و سادات
 و علما بخدمت بارگاه اعلى بشتافتند و تعجيل و امت بوس مبارك
 اين شهنشاه مبارك قدم دريافتند و همگان هريكى لائق حال
 خود بوجه مبارك باد جلوس خدمتي گفتند - و روز سه شنبه
 بيست و پنجم همين ماه در قصر دولخانه و بارگاه كوشك فيروزي
 باز عام فرمود همه خلق بسلطنت و امتثال او امر آن پادشاه كريم
 گزيده شيرت ملك صورت بيعت عام كردند و همگان بتجديد اين
 سلطنت مستبشر گشتند و اطراف ممالك هندوستان بدین عهد
 با انصاف مسرور شدند و اين دولت كه تا نهايت حد امكان باقي
 بلاد چون سلطان ناصر الدنيا و الدين از دهلي بر سمت بهرايج
 بقديم مبارك حركت فرموده و والده او ملكه جهان جلال الدنيا
 و الدين دام ملكها در موافقت او پرفت و دران بلاد و جبال غزوات
 يسار كرد ولايت بهرايج بمقدم مبارك او عمارت تمام پذيرفت و

(۲۰۷)

الملك الكبير نصير الدين محمد طغري الب خان رحمهم الله •

اعلام و رايات او

لعل ميسره

مياه ميمنه

توقيع او

الكبرياء لله

مدت ملك او

بيست و دو سال بود

انچه حق تعالى از اوصاف اوليا و اخلاق انبياء در ذات معظم
پادشاه و پادشاهزاده و ديعةت نهاده است و در عنصر ميمونش تعبيه
كرده از تقوى و ديانت و زهدات و ميانيت و شفقت و مرحمت و
احسان و معدلت و انعام و مكرمت و حيا و صفا و ثبات و قرار و صيلم
و قيام و تلاوت كلام و سخاوت و كم آزارى و انصاف و بردباري و
محبت علما و علم و مودت مشائخ و حلم با ديگر معاني گزيده و آثار
پسنديده كه از لوازم سلطنت و مواجب مملكت باشد از قوت و شوكت
و رجوليت و ضراحت و شدت و شهامت و عدل و احسان و بذل
و امتنان باتفاق اهل عصر در ذات هيچ پادشاه از سلاطين ايام
ماضيه و ملوك قرون سالفة نور الله مراقدهم جمع نبوده طهارت
فيل و صفت ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلى الله شأنه
و عظم برهانه چندان امت كه در تحرير و تقرير نيايد ملك تعالى
در تخت جهانداريش باقي و پابنده دارد - بدانكه جلوس اين

السلطان المعظم ناصر الدنيا والدين محمود بن السلطان يمين خليفة الله ناصر امير المؤمنين ملوك واقرباى او

ملك ركن الدين فيروز شاه - ملك شهاب الدين محمود شاه^(٢) -
ملك تاج الدين^(٣) - ملك معز الدين بهرام شاه •
الملك الكبير المعظم قطب الدين الحسين بن علي
الغوري - الملك الكبير عز الدين طغرى طغانخان ملك لكهنوتي -
الملك الكبير عز الدين محمد سالارى مهدي - الملك الكبير
تمرخان قديران ملك اوده و لكهنوتي - الملك الكبير عز الدين
كشلوخان ملك السند و الهند - الملك الكبير والش خان ملك
لوهور - الملك الكبير الخان المعظم بهاء الحق و الدين بلبن
الغخان - الملك الكبير سيف الدين ايبك مبارك بارىك
كشليخان - الملك الكبير تاج الدين سنجر ملك اوده - الملك الكبير
تاج الدين سنجر شيرخان ملك اوده - الملك الكبير جلال الدين
خلنج خان ملك خاني ملك لكهنوتي و كره - الملك نصره الدين
شيرخان ملك السند و الهند - الملك الكبير سنجان ايبك خطائي
ملك كهرام - ملك اخديار الدين دوحان تكتمر - الملك الكبير
نصرة الدين ارسلان خان سنجر چغت - الملك الكبير سيف الدين
بلكا خان ساتى - الملك الكبير تمرخان سنقر عجمي ملك كهرام -

(٢) محمد (٣) تاج الدين بهرام

چون حسودش بعد بطالع از فلک محسوس درود
 طالع او در پناه ایزلی مسعود باد
 سفره ملک جهان را دود او شمع بس
 چهره اعدای او در دیدها چون دود باد
 اهل ایمان را ز چتر و رایتش امن و امان است
 سایه بان دین حقند ظل شان ممدود باد
 مقصودش بر فضل حق چون تکیه گه دارد مدام
 بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد
 خاتم مرش چون نقش عدل و احسان یافته است
 شاهد تخت جوان بر تاج او مشهود باد
 دولتش بر مدت احمد مبارک آمده است
 ملک محمودی بمیمونی معلم زود باد
 داعی این سلطنت منهاج را دره این دعا
 تا که باد و خاک و آب و آتش است مورد باد

حق تعالی بادشاه وقت سایه یزدان سلطان السلاطین ظل الله
 فی العالمین ناصر الدنیا و الدین علاء السلام و المسلمین ملاذ الملوک
 و السلاطین ابو المظفر محمود بن السلطان را بر تخت بادشاهی
 و مریر الامر و نواهی سالهای نا متناهی باقی و پاینده دارا
 آمین بحق محمد و آله اجمعین *

تا نولای بزم ملکش راست شد زیر اوتاد
 جاسد اندر چنگ غم چون زیر زان در تالش است
 کلاه گشت از انقلاب جور باد ایمن چو کوه
 در پناه عهد عدالتش چون که هر آرامش است
 ای شهفشاهی که ذیل عفو و دست بفل تو
 محرم و محتاج را هم پوشش و هم پاشش است
 بیست سل است تا که منهج سراج خسته را
 در دعا گوئی این حضرت فراز پاشش است
 از برای نصرت و تائید شاه و بندگانش
 دروغا در کوشش است و در دعا در خواهش است
 محور چرخ جلالت باد خاک در گهت
 تکه خاک و چرخ در آرامش و در جنبش است
 گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
 تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

ایضا المنهاج السراج

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
 نصرت و تائید حق با عزم او مشدود باد
 دوستان را زی بقا و دشمنان را زی فنا
 نفع و ضرر در بخشش و در کوشش موجود باد
 در جهان باب آسان از عدل او مفتوح باد
 باب بیدادی به عهدش مغلق و مسدود باد

آن جهانداري که سقف چرخ از ايوان او
 در علو مرتبت گوئی فرودين پوشش است
 فرق فرقد صادر است و دست و پای دولتش
 فر تاج است و نگين و زيب تخت و بالش است
 مکه را ز القاب ميمونش چه^(۲) انداز است فخر
 خطبه را ز اسم همايونش چه مایه نازش است
 راجت دلها است روح عهد او با روح خلق
 بندگان دودمانش زانکه در آميزش است
 چاکر ايوان او هر جا که ترک و تازگي
 بدهد فرمان او هر جا که هند^(۳) و گبرش است
 وارث ملک بحق ديدش ز سلطان شمس الدين
 هر کرا ز انصاف در چشم بصيرت بينش است
 دولتش حساد را در هر زمان صد شومت است
 مولتش احباب را در هر مکان صد رامش است
 گرچه بشگفتش گل دولت واي از صد يکي
 چون نهال است او که باغ ملک را نو بالش است
 تبغ زنگاريش چون شنگرف ريز آمد مطيع
 شاخ و برگ نقش عمر دشمنان در ريزش است
 از نهيب زخم گرز گاو سارش بين که چون
 راکب شير فلک در لرزه و در تابش است

(۲) خريد اريش فخر (۳) ترک و اکدش

تا آنجا در حجر دولت و اصطناع سلطنت پرورش داده بحمد الله
 که دایه آفریدگار او را چنان پرورد که بهمه اوصاف حمیده موصوف
 آمد و از پستان عدايت شیر رعایت چنان یافت که همه احوال
 و انعالش موجب بقای مملکت و بهای سلطنت شد هر معنی که
 سلاطین نامدار را در اکبر سن بتجارب و حوادث ایام مکشوف بود
 جمله معانی بلکه اضعاف آن در عنصر همایون و عرضه میمون آن
 شاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت
 خورشید طلعت زهره مباحث عطار د فطنت ماء مهابت در اوان
 جوانی و صبح زندگانی مدرج و مضمهر آمد و در سکون و وقار و ثبات
 بوقبیس و حرّی و در بذل و احسان رشک^(۱) بحر عمان گشت و
 تحفه بارگاه اعلیٰ او لازال اعلیٰ بمراتب مزید هریک از اناضل
 مملکت و امائل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند و شمه ازان روائج
 در سلک تقریر و تحریر کشیده آمد و این ضعیف که داعی آن
 بارگاه جلال و قبله اقبال است چند نظم و نثر بموقف عرضه رسانیده
 است و از جمله اشعار دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعه
 ملمعه درین صحائف ثبت کرده شد تا چون در نظر ناظران گذر
 یابد در دعای دولت این پادشاه آنزاید - لمنهاج السراج اصلح
 الله شانه *

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است
 ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است

باعت و محرف می بودند چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت او
جا می یافت و بدان عزم مصمم می بود جمله طبیعت ستوده او از
من پسندیده بگشت و بطرف لهور عشرت و شکار باغراط میل کرد تا
هدی که فساد بملک سرایت کردن گرفت و مصالح مملکت مهمل
می ماند و ملوک و امرا اتفاق کردند که در خدمت سلطان
ناصر الدین خلد الله ملکه و سلطانه در خفیه مکتوبات ارسال کردند و
وصول رکب همایون التماس نموده چنانچه بعد ازین به تقریر انجامد
انشاء الله تعالی. روز یکشنبه بیست و سیم ماه محرم سنه اربع و اربعین
و متماته سلطان علاء الدین محبوس شد و همدزان حبس برحمت
حق تعالی پیوست - و مدت ملک او چهار سال و یک ماه بوده
حق تعالی بادشاه را بر تخت بادشاهی سالیهای بسیار باقی و
پاینده داراد امین رب العالمین *

السابع السلطان المعظم ناصر الدنيا والدين محمود بن السلطان

سلطان معظم ناصر الدنيا والدين محمود بن السلطان قسیم
امیر المؤمنین را ولادت بعد از نقل ملک ناصر الدنيا والدين محمود
طاب ثراه بود بدار الخلافة سلطان معید شمس الدنيا والدين
نور الله مرقد آن بادشاه را که در سلطنت باقی باد بلقب و نام پسر
مهرت مخصوص گردانیده و والد او را بقصر قصبه لونی^(۴) فرستاده

(۲) يك ماه و يك روز بوده (۳ ن) تولی - بولی

در غره ذي القعدة تمر خان قيران با چشم و اسرای بفرمان سلطان
 علاء الدين به لکنهوتي رسيد و میدان او و طغانخان و خشب ظاهر شد .
 و چهارشنبه 'ميو' ماه ذي القعدة هجری سال صلح افتاد و لکنهوتي
 بملک قيران تسليم شد و طغانخان عزيمت حضرت دهلي مصمم
 کرد . و اين داعي را در موافقت او روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر
 سنه ثلث و اربعين و ستمائه بحضرت وصول بود و خدمت درگاه
 اعلى ميسر گشت روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر به تربيت الخ خان
 معظم مدرسه ناصريه با توليت اوقات آن و قضای کاليوار و تذکيرات
 مسجد جامع جمله برين داعي برقرار قدیم منقر شد و اين داعي
 را اصپ و ستام تهريني فرموده که هيچ از ايناي جنس مثل آن
 نيافته بود . تقبل الله منهم . و در ماه رجب از طرف بالا خبر لشکر
 کفار مغل رسيد که بطرف آچه آمده اند و سر آن جماعت منگوته
 لعين بود سلطان علاء الدين بر عزيمت دفع لشکر مغل لشکري
 اسلام از اطراف جمع کرد و چون بکناره آب بياب رسيد کفار از پای
 آچه برخاستند و آن فتح بر آمد و کاتب حروف در خدمت درگاه
 بود و دران سفر جمله عقال و ارباب بصيرت اتفاق کردند که مثل آن
 لشکر و جمعيت در سالهای گذشته هيچکس نشان ندان چون خبر
 کثرت لشکر اسلام و استعداد بلشکر کفار رسيد منهزم بطرف خراسان
 باز رفتند و دران لشکری جماعت ناکسان در خفيه بخدمت سلطان
 علاء الدين راه يافته بودند چنانچه او را در حرکت و مکنات نا محمود

و فرزندان و اتباع همه در اوده بگذاشت و بعد ازان از لکهنوتي معتمدان فرستاده آمدند و اتباع را نقل کرده شد و از طغانخان لطف وافر و انعام بي شمار بدین داعي رسيد يقبل الله منه مدت دو سال دران بلاد مقام افتاد درين دو سال سلطان علاء الدين را در اطراف ممالک فتوح بسيار بود و وزارت بعد از شهادت خواجه معظم مذهب بصدر الملك نجم الدين ابوبکر رسيد و امير حاجبي دار الملك بالغ خان معظم خلد الله دولته مفوض گشت و اقطاع هانسی معين شد و درين مدت غزاها بسنت کرد از هر طرف و عز الدين طغانخان چون از کره بر سمت لکهنوتي مراجعت کرد شرف الملك اشعري را بحضرت سلطان علاء الدين فرستاد و از حضرت قاضي جلال الدين کاشانی که قاضي ارده بود درين عهد با تشریف و چتر لعل نامزد لکهنوتي شد - روز یکشنبه يازدهم ماه ربيع الآخر سنه احدى و اربعين و ستمائه جماعت رسل لکهنوتي رسيد ملک طغانخان بدان تشریف مشرف گشت و درين وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدين را انتاد آن بود که باتفاق ملوک و امراي حضرت هردو عم خود را اطلاق فرمود و روز عيد اضحی بيرون آمد و ملک جلال الدين را خطه قنوج داد و سلطان ناصر الدين را خطه بهرايچ مفوض فرمود چنانچه ايشان هريک دران بلاد از غزوات بسنت و عمارت رعيت آثار پسندیده بسيار نمودند و در شوال سنه اثنی و اربعين و ستمائه کفار چنگيز خان بدر لکهنوتي آمدند و

معنی اتفاق نیفتاد سلطان علاء الدین را بر تخت بنشانند و خلق را بیعت عام دادند و ملک قطب الدین حسین غوری نائب ملک شد و نظام الملک مذهب وزیر شد و ملک قراش امیر حاجب شد و بلاد ناگور و مندور و اجمیر بملک عز الدین بلبن مفوض گشت و خطه بدان بملک تاج الدین سنجر قتلقت دادند و کاتب حروف چهارم روز از فتح دهلی از قضا استعفا طلبید و مدت بیست و شش روز قضا مهمل بود تا چهارم ماه ذی الحجه قضا بقاضی عماد الدین محمد شغورقانی^(۲) حواله شد و نظام الملک مذهب الدین بر مملکت استبداد تمام یافت کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پیش ازان پیل و نویت بر در سرای خود قائم کرده بود و جمله کارها از دست امرای ترک بیرون برده تا خاطر امرای ترک از وی غبار تمام گرفت و امرای باتفاق یکدیگر در لشکر کلا پیش شهر بصحرای حوض^(۳) رانی روز چهارم شبه دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را شهید کردند و این کاتب را عزیمت سفر لکهنوتی درین وقت مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعین از دهلی نقل کرده و در خطه بدان تاج الدین قتلقت و در اوده قمر الدین قیران الطاف وافر نمودند حق تعالی هردو را غریق غفران گرداناد و درین وقت طغانخان عز الدین طغرل ملک لکهنوتی با لشکر و کشتیها بحدره کره آمد کاتب از اوده بدو پیوست و با او بلکهنوتی رفته شد. و روز یکشنبه هفتم^(۴) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائه بخطه لکهنوتی رسید

(۲) صفود قانی (۳ ن) رابی (۴ ن) هفدهم

ماه ذی القعدة جماعت سفها را متعلقان خواجه مهنذب سه هزار
چينيل بدادند و بعض از اينكه جنس داعي عفا الله عنهم اغرا کردند
در مسجد جامع بعد نماز خروج کردند و بر داعي شمشير کشیدند
بفضل آفرينگار تعالى اين داعي کزد و عصائي داشف بر کشيد
و چند نفر غلام با سلاح با اين داعي بودند از ميان غوغا بيرون آستند
شد آن امرای اتراک حصار گرفتند - و ديگر روز شنبه هشتم ماه
ذی القعدة سنه تسع و ثلاثين شهر تمام در ضبط آوردند و سلطان را مقيد
کردند مبارک شاه فراش را که در تهنيج فتنه می کوشيد مثله کردند
و شهيد گردانيدند - و در شب سه شنبه هزدهم ماه مذکور سلطان
معز الدين بهرام شاه شهيد شد طيب الله ثراه - مدت ملک او دو مال
و يك ماه و نيم بود و الله الباقی •

السادس السلطان علاء الدين مسعود شاه بن فيروز شاه

سلطان علاء الدين مسعود شاه پسر سلطان ركن الدين فيروز شاه
بود پادشاه زاده كريم و نيكو خلق بود و همه اوصاف حميده موصوف
روز شنبه هشتم ماه ذی القعدة سنه تسع و ثلاثين و متمائه بود
که شهر دهلي از دست معز الدين بيرون شد و ملوک و امرا
با اتفاق هر سه پادشاه زاده سلطان ناصر الدين و ملک جلال الدين و
سلطان علاء الدين را از حبس بيرون آوردند و از قصر سپيد بقصر
فيروز دولتيخانه بردند و بر سلطنت علاء الدين اتفاق کردند بعد از
آنچه ملک عز الدين بلبن در دولتيخانه به تخت نشسته بود بيرون
تصميم دادی باسم فرماندهي او يك کرب در شهر طواف کرده بود در آن

بنوشته در خفیه که این امر و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد
 منواب آن است که مثالی از حضرت نافذ شود تا من و قطب الدین
 حسین جمله امر و اتراک را هلاک کنیم بطریقی که دست دهه
 تا ملک صافی شود چون آن عرضداشت بخدمت سلطان رسید از
 راه عجلت و کودکی درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد و بغرمه
 تا بدین منوال مثالی بنوشتند و بغرستانند تا چون مثال بلشکر
 گاه رسید عین آن مثال را با امر و اتراک نمود که پادشاه در حق
 شما ازین بابت فرمان می نویسد جمله از سلطان برگشتند و
 باشارت خواجه مذهب بر اخراج و عزل سلطان بیعت کردند چون
 خبر مخالفت آن امر و لشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت
 مید قطب الدین بود سلطان او را بجهت تسکین آن فتنه بنزدیک
 ملوک فرستاد او آنجا رفت و در اثارت آن فتنه مبالغت نمود و باز
 گشت و لشکر در عقب او بدر شهر آمد و جنگ قائم شد داعی
 دولت منهاج سراج و ائمه کبار شهر در اصلاح و تسکین آن فتنه
 بسیار جد و جهد نمودند بهیچ وجه قرار نگرفت - و آمدن لشکرها
 بدر شهر دهلی روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلثین
 و ستمائه بود تا ماه ذی القعدة این جنگ حصار بداشت و از
 طرفین خلق بسیار هلاک شدند و حوالی شهر همه خراب گشت
 و سبب تطویل آن فتنه آن بود که در خدمت سلطان مهتر فرانس
 که او را فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتند می فریادی یافتند بود و بر
 مزاج سلطان مستولی شده و هرچه با سلطان گفتی سلطان همان
 کردنی و این فرانس بهیچ وجه بصلح رضا نمیداد - روز آنینه هفتم

نمانده بود - روز دوشنبه شانزدهم ماه جمادی الاخری سنه تسع و ثلثین و ستمائه کفار مغل بران شهر دامت یافتند و مسلمانان را شهید کردند و اتباع ایشان را اسیر کردند و چون خبر هائل این حادثه بحضرت دهلی رسید سلطان معز الدین خلیف شهر دهلی را در قصر مهید جمع کرد و این داعی را که کاتب این سطور است فرمان تذکیری داد تا خلق را با سلطان بیعت داده آمد درویشی ترکمان بود ایوب نام مردی زاهد و گلیم پوش مدتی در قصر حوض سلطان باعث تکلف نشسته و از اینجا او را بخدمت سلطان معز الدین تقرب افتاد و سلطان را بدو ارادت پیدا شد و آن درویش در کارهای ملکی شروع کردن گرفت و پیش ازین در تصبئه مهر پوره بود و از قاضی شمس الدین مهر گرفت گشته در بنوقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبر شد سعی نمود تا قاضی شمس الدین مهر را در پای پیل انداختند چون این حادثه ظاهر شد خلق از سلطان کلی خائف شدند و سلطان بجهت دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امرا و ملوک و لشکرها بدانطرف نامزد فرمود تا سرحد ها را محافظت کنند و درین وقت سلطان معز الدین علیه الرحمة قضای حضرت و کل ممالک روز شنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثلثین و ستمائه بدین داعی مفوض فرمود و تشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت و بعد از آن لشکرها نامزد کرد چون در انتقام سلطان لشکرها بلب آب بیا جمع شد خواجه مذهب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود تا بطریقی او را از تخت بیرون کند از لشکر گاه نزدیک سلطان عرضه داشتی

سلطان آمد و عرضه داشت سلطان در حال سوار شد و آن جمعیت
 پیریشان گشت و بدر الدین سنقر بخدمت سلطان پیوست و سلطان
 باز گشت و در بارگاه بار داد و بدر الدین سنقر را همان ساعت فرمان
 شد تا بطرف بداون رود و آن خطه اقطاع او باشد و قاضی جلال الدین
 کاشانی از قضا معزول گشت و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد
 شامی خائف شدند و از شهر برفتند و بعد ازان بدر الدین سنقر
 بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت چون مزاج سلطان با او متغیر
 بود اورا محبوس فرمود تا جلال الدین موسوی را مقید کرد و هر دو
 را شهید کرد و این حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت از سلطان
 همگنان خائف گشتند و هیچ یگرا بر سلطان پیش اعتماد نماند
 وزیر نیز انتقام آنچه زخم خورده بود میخواست تا جمله امرا و
 ملوک و اتراک با سلطان خروج کنند سلطانرا از امرا و اتراک می
 ترسانید تا عاقبت اینمعنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و
 خروج خلق شد و از حوادثی که در عهد معز الدین افتاد واقعه
 شهر لوهور بود که لشکر کفار مغل از طرف خراسان و غزنین پیاپی
 شهر لوهور آمدند و مدتی جنگ کردند و مقطع لوهور ملک قراش
 بود و او در ذات خود بص مبارز و جلد و پر دل بود اما اهل لوهور
 چنانچه شرط موافقت باشد بجای نیاروند و در پاس شب و جنگ
 تقصیر کردند چون آن مزاج ملک قراش را معلوم شد و روشن
 گشت شب بر نشست و با حشم خود از شهر بیرون آمد و بر سمت
 حضرت دهلی روان شد کفار اورا تعاقب نمودند حق تعالی اورا
 نگهداشت و سلامت از انمیان بیرون آمد چون در شهر فرمانده

مصالح ملكي بي اجازت سلطان على بود و بر وزير نظام الملك
 مهذب الدين تفوق می جست و فرمان می داد و وزیر در سر مزاج
 سلطان را بر بدر الدین منقر متغیر می گردانید چنانچه مزاج سلطان
 با او تفاوت پذیرفت بدر الدین منقر چون این معنی دریانت
 از سلطان خائف شد می خواست تا سلطان را بوجهی دنع کند
 و یکی از برادران سلطان را بر تخت نشاند - روز دو شنبه هفدهم
 ماه صفر سنه تسع و ثلثین و همتائه در وثاق صدر الملك تاج الدین
 علي موهوي که مشرف ممالک بود بدر الدین منقر جماعت صدور
 و اکبر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضي ممالک جلال الدین
 گلشانی و قاضي کبیر الدین و شیخ محمد شامي و دیگر امرای چون
 جمع شدند و در کار انقلاب ملک تدبیری کردند و صدر الملك را بنزد
 وزیر نظام الملك مهذب الدين فرستادند تا حاضر شود و باتفاق او کار
 کلی بآخر رسانند یکی از مقربان و معتمدان سلطان به نزدیک وزیر بود
 که صدر الملك بوثاق وزیر آمد و حدیث آمدن صدر الملك چون
 وزیر بشنید آن معتمد سلطان را در موضعی که سخن ایشان بشنیدی
 مخفی گردانید تا صدر الملك در آمد و حدیث تغییر سلطنت و
 آمدن مهذب وزير باز گفت خواه جواب داد که شما را باز باید
 گشت تا من تجدید وضو کنم و در عقب بخدمت اکبر شتابم چون
 صدر الملك مراجعت نمود معتمد سلطان را بیرون آورد و گفت
 آنچه صدر الملك گفت شنیدی زود برو و بخدمت سلطان عرض
 دار و بگو که صواب آن است که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن
 جمعیت باید آمد تا ایشان متفرق شوند چون این معتمد بخدمت

بعهدت واستمچون نیز چنان گردید همه عالم

که جز در طرۃ پرچم نه بیند کس پریشانی

چون اختیار الدین اینکین نائب شد بحکم نیابت تمامت امور مملکت در ضبط آورد و حل و عقد ممالک بموافقت وزیر نظام الملک مهذب الدین محمد عوض مستوفی در تصرف آورد چون مدت يك دو ماه برآمد این معنی برخاطر سلطان معزالدین گران می آمد و همشیره سلطان که در حکم قاضی نصیر الدین بوده و خلع انداخته در حکم خود آورده و نوبت سه گانه و یک زنجیر پیل بر در سرائی خود نصب کرده و رونق گاه و نفاق امرا را بداشت تا محرم سه ثمان و ثلثین و ستمائة ناکله روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر مچید نام سلطان تذکیری بود و بعد از تذکیر سلطان معزالدین دو نفر ترک مست را برسم فدائی قربالای قصر فرو فرستاد تا از پیشگاه صفة بار قصر مچید اختیار الدین اینکین را بزخم کارد شهید کردند و وزیر نظام الملک مهذب الدین را بر پهلوی و زخم زدند اما چون اجل او نیامده بود از پیش ایشان بیرون شد و ملک بدر الدین ملقر امیر حاجب شد و امور ممالک در ضبط آورد و چون رضیه و التونیه از تبرهنده عزیمت دهلی کرد و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند چنانچه پیش ازین تحریر یافته است کار بدر الدین منقر طراوت کلی گرفت و هم بسبب آنچه در نفاق او امر خود و ضبط

بی باک و پردل و خونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق
پسندیده داشت و در ذات خود شرمگین و بی تکلف بود و هرگز از
حلی و حلی که آئین پادشاهان دنیا باشد با خود نداشتی
و در کمرو ساخت و علم باین زینتها رغبت نه نمودی چون
سلطان رضیه را بمحروم قلع تهرنده مقید کردند امراء و ملوک
باتفاق مکتوبات بحضرت دهلی فرستادند و سلطان معزالدین را
روز دوشنبه بیست و هفتم رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه
بر تخت سلطنت نشاندند و چون ملوک و امراء و مائر حشم بشهر
باز آمدند روز یکشنبه یازدهم ماه شوال همین سال در دولخانه بر
سلطنت بیعت عام کردند بشرط نیابت اختیار الدین ایتگین و در
آن روز کتب این حروف بعد از بیعت بوجه تهذیب سلطنت در
فضل و دعا این قطعه عرض داشت *

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
ببین در رایت شاهی علامات جهانبانی
معزالدین و الدنیا مغیث الخلق تا خلقی
سلیمان سادت در فرمانست هم انسی و هم جانی
اگر سلطانی هند است ارث دود شمس
بحمد الله ز فرزندان توثی التمش ثانی
چو دیدندت همه عالم که بر حق و از ملک
دور را قبله گه کردند هم قاصی و هم دانی
چو منهاج سراج این است خلقان را دعائی تو
که یارب بر سریر ملک دولت جاودان مانی

مسجد جامع بودند سنگ و خشت روان کردند و جمله ملاحده و قرامطه را بدوزخ فرستادند و آن فتنه ببارامید و الحمد لله علی نعمه الامان و عزة الایمان و چون سلطان رضیه را بمحروسه تبرهنده محبوس کردند ملک التونیه او را عقد کرد و در حبالت خود آورد و بطرف دهلی لشکر کشید تا کرت دیگر مملکت را ضبط کند و ملک عز الدین محمد سالاری و ملک قراقش از حضرت تخلف نموده بودند و بنزدیک ایشان رفته و سلطان معز الدین بتخت نشسته بود و اختیار الدین اینکین امیر حاجب شهید شده و بدر الدین منقر رومی امیر حاجب گشته و در ماه ربیع الاول^(۴) سنه ثمان و ثلاثین و ستمائة سلطان معز الدین لشکر دهلی بدفع ایشان بیرون برد و سلطان رضیه و التونیه منهزم شدند و چون بکیتل رسیدند لشکری که با ایشان بود همه تخلف نمودند سلطان رضیه و التونیه بدست هندوان گرفتار شدند و هر دو شهید گشتند و هزیمت ایشان بیست و چهارم ماه ربیع الاول بود و شهادت سلطان رضیه روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاخر سنه ثمان و ثلاثین و ستمائة بود - و مدت ملک او سه سال و شش روز^(۵) بود - حق تعالی بادشاه مسلمانان را تا قیام قیامت باقی داراد - امین رب العالمین *

الخامس معز الدین بهرامشاه

سلطان معز الدین بهرامشاه علیه الرحمة بادشاه قاهر بود و

و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند و بقلمه تبرهنه فرستادند و از حوادثی که در اوانل عهد سلطان رضیه افتاد بزرگتر آن بود که قرامطه و ملحد هندوستان باغرای شخصی دانشمند گونه که ادوا نور ترک گفتندی از اطراف ممالک هندوستان چون بکجرات و ولایت سنده و اطراف دارالملک دهلی و سواحل جون و گنگ در دهلی جمع شدند و در سربا هم بیعت کردند و باغرای آن نور ترک قصد اهل اسلام کردند و این نور ترک تذکیر میگفت و او باش خلق بروی جمع می شد و علمای اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت و مرجی نام میکرد و خلق عوام را بر عدالت طوائف علمای مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریش میداد تا میعاد نهانند و تمام طوائف ملحد و قرامطه روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه بقدر یک هزار مرد با سلاح و شمشیر و سپر و غیره به نوج شده بمسجد جامع حضرت دهلی در آمدند و نوج بطرف حصار نور بدر مسجد جامع از طرف شمال در آمدند و نوج دوم از میان بلوان بزازان بدر مدرسه معزی بر ظن آنکه این مسجد جامع است در آمدند و از هر دو طرف تیغ در مسلمانان نهانند و خلق بسیار بعضی به تیغ آن ملحد و بعضی بزرزبانی خلق شهید شدند چون نفیر از میان خلق بواسطه آن فتنه برآمد مبارزان حضرت چنانچه نصیر الدین ایتم بلارامی رحمه الله و امیر امام ناصر شاعر و دیگر مردان با سلاح از اطراف در مسجد جامع ملو با سلاح تمام از جوشن و برگستان و خود و نیزه و سپر مرتب در آمدند و تیغ در ملحد و قرامطه گرفتند و مسلمانانی که بر بالای

یاقوت را که امیر آخور بود بخدست سلطان قربتی افتاد چنانچه
 ملوک و امرای ترک را از آن قرب غیبت آمدن گرفت و چنان اتفاق
 افتاد که سلطان رضیه از لباسی عورت و پرده بیرون آمد و قبا بست
 و کلاه نهاد و در میان خلق ظاهر شد و بر پشت پیل در وقت برنشستن
 همه خلق او را ظاهری دیدند و درین وقت لشکرها بطرف
 کالیور نازد فرمود و انعامات و انزه فرستاد و چون مجال مقاومت
 نبود داعی دولت قاهره منهاج مراج در موافقت مجد الامراء
 ضیاء الدین جنیدی که امیر داک کالیور بود با دیگر معلوف و غوغا
 شعبان سنه خمس و ثلثین و ستمائه از قلعه محرومه کالیور بیرون
 آمد و بحضرت دهلی پیوست و در ماه شعبان همین سال سلطان
 رضیه مدرسه ناصریه در حضرت منضم یا قضای کالیور بدین داعی
 محفوف فرمود تقبل الله منها و در شهر سنه سبع و ثلثین و ستمائه
 حاکم عزالدین کبیرخان که مقطع لوهور بود مخالفت آغاز نهاد و
 سلطان رضیه از دهلی لشکر بدان طرف برد و او را تعاقب نمود و تا آخر
 صلیح شد و خدمت کرد و خطه ملتان که ملک قراش داشت
 بملک عزالدین کبیرخان صفوی گشت و سلطان رضیه روز پنجشنبه
 نوزدهم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بحضرت باز آمد
 و ملکو التونیه که مقطع تبرهنده بود مخالفت آغاز نهاد و در سر
 بوضعی از امرای حضرت با او یار بودند سلطان رضیه روز چهارشنبه
 نهم ماه رمضان همین سال از حضرت با لشکری قتل روی بدفع
 فتنه التونیه نهاد بطرف تبرهنده چون بدان موضع رسید امرای ترک
 خروج کردند امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند

سرا پرده جمع گشتند بران قرار که ملک جانی و ملک کوچی و نظام الملك جنیدي را طلب کند و مخاطب و مقید گردانند تا فتنه تسکین پذیرد و آن ملوک را چون معلوم شد منہزم از لشکر گاه خود برفتند سواران سلطان تعاقب نمودند ملک کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند بعد ازان در حبس شهید شدند و ملک جانی بحدود بابل و در ^(۸)نگوان^(۹) شهادت یافت سر او بحضرت آوردند و نظام الملك جنیدی در ^(۱۰)کوه^(۱۱) بردار رفت بعد از مدتی همانجا بر رحمت حق پیوست چون کار دولت سلطان رضیه منتظم شد وزارت بخواجه مہذب داد که نائب نظام الملك بود و لقب او هم نظام الملك شد و نیابت لشکر ملک سیف الدین ایبک بہتو داد و لقب او قتلغخان شد و ملک کبیرخان را اقطاع لوہور دادند و مملکت آرام گرفت و دولت را بسطت ظاهر شد و از ممالک لکهنوتی تا دیول همه ملوک و امرا انقیاد نمودند ناگاہ ملک ایبک بہتو بر رحمت حق تعالی پیوست نیابت بملک قطب الدین حسن غوری دادند و او را نامزد حصار رتنپور فرمود که ہندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن حصار و قلعه را محصر کرده بودند ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد و امرای اسلام را از حصار بیرون آورد و حصار را ویران کرد و بحضرت باز آمد و درین وقت ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و امیر جمال الدین

(۸) موضع یکوان (۹) کوه مرمند برادر (۱۰) در فرشته -

مرمر - نوشته

باشند و هیچکدام تیمار مملکت نداشتند و از ایشان ضبط این ممالك
 نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد که ولایت عهد را هیچ يك
 ازو لائق تر نباشد و حال هم بران جمله بود که آن پادشاه سعید دانا
 فرموده بود علیه الرحمة چون سلطان رضیه به تخت نشست همه
 کارها بقانون اصل باز آمد اما وزیر مملکت نظام الملک جفیدی
 علیه الرحمة موافقت نمود و ملک جانی و ملک کوچی و ملک
 کبیرخان و ملک عزالدین محمد سالاری و نظام الملک از اطراف
 بر در شهر دهلی جمع شدند و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند
 و آن مملکت بتطویل انجامید و درین وقت ملک نصیرالدین
 تاجپشی معزنی مقطع اوده بود ازان طرف با لشکر خود بر عزیمت
 مدد سلطان رضیه بحکم فرمان روی بحضرت دهلی نهاد چون از آب
 گنگ عبور کرده و ملوک مخالف بر در شهر بودند مفاصه او را
 استقبال کردند و بدست آوردند رنجوری بروی غالب شد و او
 برحمت حق تعالی پیوست توقف ملوک مخالف بر در شهر
 دهلی دیر کشید و چون دولت سلطان رضیه و اقبال او روی برتراید
 داشت سلطان از شهر بیرون آمد و بموضع بر لب آب چون سرا پرده
 نصب فرمود و میان امرای ترک که در موافقت رکب سلطان
 بودند و میان ملوک مخالف بکرات مقاتله افتاد و بآخر ملج شده
 اما بطریق حیل و لطائف تدبیر ملک عزالدین سالاری و ملک
 عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند و شبی بر در

رعیت آسوده مانند احسان باید تا حشم آسوده مانند لهر و طرب و
مخالطت با ناجنسان و خصمیان موجب زوال مملکت گردد
عفا الله عنهم - سلطان ناصرالدین را در جهانداري بقا باد
آمین رب العالمین •

الرابع السلطان رضية الدنيا والدين بنت السلطان نور الله مرقد ها

سلطان رضية طاب مرقد ها بادشاه بزرگ و عاقل و عادل و کریم
و عالم نواز و عدل گستر و رعیت پرور و لشکر کش بود همه اوضاع
گزیده که پادشاهان را باید داشت اما چون از حساب مردان در خلقت
نصیب نیافته بود اینهمه صفات گزیده چه خودش کفد رحمة الله
علیها در عهد پدر خود سلطان سعید طاب مرقد ه فرمان ده بود
با عظمت بهیار بسبب آنکه مادر او بزرگتر حرمنهای اعلی بود
مقام او در قصر دولخانه بود در گوشه نیروزی چون سلطان در ناصیه
او آثار دولت و شهنشاه میدید اگرچه دختر بود و مستوره بعد آنکه
از فتح کالیور مراجعت فرمود تاج الملك محمود دبیر را رحمه الله
که مشرف مملکت بود فرمان داد تا او را ولایت عهد بنوشت و
ولي عهد سلطنت کرد و در وقت پیشین این فرمان بندگان دولت
که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند عرضداشت کردند که با وجود
پسران بزرگ که سلطنت را شایانند دختر را بادشاه اسلام ولي عهد
میگردانند چه حکمت است و نظر پادشاه بر چه معنی است این
اشکال از خاطر بندگان رفع فرمایند که بندگان را این معنی لائق
نمی نماید سلطان فرمود که پسران من بعشرت جوانی مشغول

لشکرکشت آغاز نهاد سلطان رکن الدین بضرورت جانب دهلې باز
 گشت مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد تا او را بگیرد و هک
 کند خلق شهر خروج کردند او قصر دولتخانه را حصار گرفت و مادر
 رکن الدین را بگرفت و رکن الدین چون بشهر کیلوکهری رسید فتنه
 در شهر ظاهر شده بود و مادر رکن الدین گرفتار آمد و قلب وامرای
 ترک همه در شهر آمدند و بخدمت سلطان رضیه پیوستند و سلطان
 رضیه را ببغض کردند و بر تخت نشاندند چون بر تخت بنشست
 قومی را از بندگان ترک و امرا بکیلوکهری فرستاد و سلطان رکن الدین
 را بگرفتند و بشهر آوردند و مقید کرده محبوس گردانیدند و همدران
 محبس برحمت حق بیوست و این حالته و قید روز یکشنبه هزدهم
 ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه بود - مدت ملک او شش ماه
 و بیست و هشت روز بود سلطان رکن الدین علیه الرحمه در عطا و
 سخا حاتم ثانی بود و آنچه از کرد از بذل اسوال و تشریفات و ائمه
 و کثرت عطایا در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود که
 میل بکلی بطرف لهو و نشاط و طرب بود و در فساد و عشرت ایام
 تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او بجماعت مطربان و مسخرگان
 و مخنثان بود و زر پاشی او تا حدی بود که مصیبت بر پشت
 پیل نشسته میان بازار شهر میزدند و تنگه های زر سرخ میفرستاد
 تا خلق برمی چیدند و نصیب میگرفتند و بر لعب و سواری پنهان
 حرص تمام داشت و جمیع پهلوانان را از دولت و احسان او نصیب
 تمام بود و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آورده نبود و همین معنی
 موجب زوال ملک او شد که پادشاهان را همه معنی جمع باید تا

از عهد ایشان غبار گرفت و با این حرکت پسر سلطان را که او را قطب الدین لقب بود و بس شایسته هر دو چشم او را بفرمود تا میل کشیدند و بعد آن بقتل رسانید مخالفت ملوک از اطراف بدین وسائل ظاهر شدن گرفت و ملک غیاث الدین محمد شاه بن سلطان که در سن کمتر از رکن الدین بود در اوده مخالفت نمود و خزائن لکنوتی را که بحضرت می آوردند تصرف کرد و بعضی از قصبات هندوستان را نهب و تاراج کرد و ملک عز الدین محمد سالاری که مقطع بداون بود عصیان ظاهر کرد و از طرف دیگر ملک عز الدین کبیر خان مقطع ملتان و ملک سیف الدین کوجی مقطع هانسی و ملک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند و طریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند سلطان رکن الدین بر عزیمت دفع ایشان از حضرت لشکر بیرون آورد و وزیر مملکت نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد و از کیلو کهری بطرف کول رفت و از آنجا با عز الدین محمد سالاری پیوست و هر دو بملک جانی و کوچی پیوستند و سلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد و امرای ترک و بندگان خاص که در خدمت قلب بودند شیعه کردند و در حوالی منصور پور و تراین تاج الملک محمود دبیر و مشرف ممالک و بهاء الملک حسین اشعری و کریم الدین زاهد و ضیاء الملک پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی و خواجۀ رشید الدین مالکنی و امیر فخر الدین و دیگر جماعت کار داران تازی را شهید کردند و در ربیع الاول سنه اربع و ثلثین و ستمائه در شهر سلطان رضیه که دختر بزرگ تر سلطان بود با مادر سلطان رکن الدین

الملك حسين اشعري که وزیر ملک ناصر الدین قباچه بود درین وقت وزیر سلطان رکن الدین شد و چون سلطان شمس الدین از کالیفور و فتح آن قلعه و بلاد بحضرت باز آمد ممالک لوهور که تختگاه خسرو ملک بود بسطان رکن الدین داد و چون سلطان در آخر لشکری از طرف آب سنده و بنیان باز آمد رکن الدین را با خود بحضرت آورد که خلق را نظربروی بود چون او بعد از ملک ناصر الدین محمود مهتر پسران سلطان بود علیه الرحمة چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملك آخرت خرامید باتفاق ملوک و اکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت مملکت بنشست روز^(۳) سه شنبه بیست و نهم شعبان سنه ثلث و ثلثین و هتمائه تاج و تخت از فرو بهاء او زیب و زینت گرفت همگان بجلوس او شادمان شدند و تشریفات پوشیدند چون ملوک از حضرت مراجعت کردند سلطان رکن الدین در خزائن بکشاد و بعشرت مشغول شد و در بذل اموال بیت المال در غیر موضع انراط نمودن گرفت و از غایت حرص او بز عشرت و لهو کلو ملک و مصالح دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والده او شاه ترکان در حل و عقد ملک تصرف نمودن گرفت و فرمان می داد و چون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود بدان جماعت اهل حرم مضرت رسانید و بعضی را از ایشان بظلم و تعدی باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت

و پیلان بدست آورد و غیاث الدین را بقتل رسانید و خزائن او در ضبط آورد و از آنجا تمامت علما و سادات و اتقیا و اهل خیر دلهای ملک دهلی و سایر قصبات را بوجه تحف و انعامات فرستاد و چون تشریفات دار الخلافه بحضرت سلطان شمس الدین طاب ثراه رسید از آنجمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل بطرف لکهنوتی فرستاد ملک ناصر الدین علیه الرحمة بدان چتر و تشریف و اکرام مشرف گشت و همگان را از ملوک و اکبر ممالک هند نظر بدو بود که وارث مملکت شمسی او باشد فاما تقدیر آسمانی بحکم العبد یدبر و الله یقدر با اندیشه خلق راست نباید بعد از یکسال و نیم زحمت و ضعف بذات عزیز او راه یافت و بر رحمت حق تعالی پیوست رحمة الله علیه چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسید جمله خلائق بر فوت او اضطراب نمودند - حق تعالی سلطان اسلام ناصر الدین محمود را چنانچه وارث اسم و لقب او است ارشاد جمله ملوک و ملاطین و دولت گردانان بحق حقه *

الثالث السلطان رکن الدین فیروزشاه

سلطان رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و صروت بکمال داشت و در بذل و عطا حاتم ثانی بود و والد او خداوند جهان شاه ترکان کنیزک ترک بود و مهتر جمله خرمهای سلطان بود و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات در حق علما و سادات و زهاد بسیار بود و سلطان رکن الدین در شهر هندی خمس و عشرين و ستمائه اقطاع بداد و چتر سبز یافت و عین

الثاني الملك السعيد ناصر الدنيا

والدين محمود بن السلطان نور الله مرقدہ

ملک ناصر الدین محمود پسر بزرگ تر سلطان شمس الدین بود علیهما الرحمة و او بادشاه فرزانه و عالم و عاقل بود و در غایت جلالت و مبارزت و بذل و احسان و اول اقطاعی که سلطان او را فرمود خطه هانسی بود و بعد از مدت در شهر سنه ثلث و عشرين و ستمائة خطه اوده بدو مفوض شد و آن پادشاهزاده دران دیار آثار پهنیدیده بسیار نمود و غزوات بسنت کرد چنانچه ذکر او برجولیت و شہامت در عرصه هندوستان منتشر گشت و برتوه (۹) لعین را که صد و بیست و اند هزار مسلمانان بر دسمت و تیغ او شہادت یافته بودند بر انداخت و بدو رخ فرستاد و کفار متمردان که در اطراف زمین اوده بودند بر انداخت و جماعتی را منقاد گردانید و از اوده عزیمت لکهنوتی کرد و لشکرهای هندوستان بفرمان اعلی نامزد او شد و ملوک نامدار چنانچه دولان و ملک علاء الدین جانی همه در خدمت او بطرف لکهنوتی رفتند و سلطان غیاث الدین عوض خلجی بر عزیمت دیار بنگ از لکهنوتی لشکرها برده بود و مرکز خالی گذاشته چون ملک سعید ناصر الدین با لشکرها بدان طرف رسید حصار بسنکوت و شهر لکهنوتی محکم شد چون خیر سلطان غیاث الدین عوض خلجی رسید از موضعی که بود روی بلکهنوتی نهاد ملک ناصر الدین با لشکرها پیش باز رفت و او را منہزم گردانید و غیاث الدین را با جمله اقربا و اسرای خلیج و خزان

وزرا

نظام الملك كمال الدين جنيدى

دار الملك او

حضرت دهلي

اعلام او

رايات ميسره لعل

رايات ميمنه سياه *

توقيع مبارك او

الكبرياء لله

مدت ملك او

بيست و شش سال

فتوح

فتح بداون و هزيمت راى مان - فتح جالپور و سنده - فتح
تاج الدين و گرفتار شدن - فتح رتنپور - فتح حصار مندور - فتح
لكهنوتي كرت ديگر - فتح بهار - فتح ملتان و آچه - فتح در بهنگه -
فتح حصار تهنكر - فتح اجپين نگري - فتح جاجنگر - فتح لاهور
و امرای مخالف - فتح تبرهنده - فتح سرمتي - فتح كهرام - فتح
مصاف ناصر الدين قباچه و هزيمت او - فتح لكهنوتي - فتح ترهت
فتح بهيلسا - فتح بنارس - فتح خراج و سل - فتح ميومستان -
فتح ديول - فتح قنوج - فتح كالپور - فتح الهير - فتح نندنه -
فتح كوخاه و سيالكوت - فتح جهجههر - فتح مالوه *

و الدین - سلطان قطب الدین محمد - سلطان جلال الدین مسعود -
 ملک بهاء الدین محمد +

(+) این نامها فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد و در
 دیگر یک نسخه بعوض این نامهای دیگر است انهم بجنسه نقل
 می شود *

ناصر الدین محمد مردان شاه - محمد حارث - ملک نصیر الدین
 طغان مقطع بدوان - ملک عز الدین طغرل قطبی - ملک
 عز الدین بختیار غوری - ملک الامرا قره سنقر ناصری - ملک
 نصیر الدین ایتمر بهائی - ملک نصیر الدین ایتمر قطبی - ملک
 حسام الدین اغلبک - ملک عز الدین علی ناگوری - ملک
 فیروز شمس سالاری شاهزاده خوارزم - ملک علاء الدین جانی یعنی
 شاهزاده ترکستان - ملک قطب الدین ملک غورو جبال - ملک
 عز الدین - ملک عز الدین - ملک اختیار الدین حسین - ملک
 تاج الدین منجر کرلکخان - ملک اختیار الدین ایران شاه بلکا
 خلجی - ملک الامرا افتخار الدین امیر کوه - ملک رکن الدین حمزه
 عبد الجلیل - ملک بهاء الدین ناصری *

اسامی اولاد - السلطان ناصر الدین - سلطان رضی الدین -
 سلطان معز الدین بهرامشاه - سلطان قطب الدین محمد - ملک
 جلال الدین مسعود - ملک شهاب الدین محمد - سلطان علاء الدین
 مسعود شاه - سلطان ناصر الدین محمود - سلطان غیاث الدین
 محمد شاه - سلطان رکن الدین فیروز شاه - سلطان ناصر الدین
 محمود شاه *

السلطان المعظم شمس الدنيا و الدين ابوالمظفر
الشمس ناصر امير المؤمنين انار الله برهانه

قضاة

قاضي سعد الدين كروري - قاضي نصير الدين كلسايس -
قاضي جلال الدين - قاضي كبير الدين قاضي لشكر *

ملوك و اقرباي اور رحمهم الله

ملك فيروز شاه الشمس شاهزاده خوارزم - ملك جاني
شاهزاده تركستان - ملك قطب الدين ملك غور - ملك عز الدين
محمد سالار حربي مهدي - ملك عز الدين حمزه عبد الجليل -
ملك عز الدين كبير خان اياز - ملك تاج الدين هنجر - ملك
كزلخان دولت شاه خلجي - ملك لهنوتي ملك اختيار الدين
محمد برادر زاده - ملك الامراء افتخار الدين اميركوه - ملك
عز الدين علي ميالكوتي - ملك طغان - ملك شردان - ملك
نصير الدين ميران شاه پسر محمد چاوس خلجي - ملك عز الدين
بختيار - ملك نصير الدين محمد بيدار - محمد كولان ترك ناصري -
ملك عز الدين طغرل بهائي - ملك الامرا ده سنقر ناظري -
ملك ناصر الدين ايتمر - ملك ناصر الدين ماديئي ملك غور -
ملك ناصر الدين محمود عليه الرحمة - سلطان ركن الدين
فيروز شاه - سلطان غياث الدين محمد شاه - سلطان ناصر الدين
و الدنيا محمود - سلطان ناصر الدنيا و الدين - سلطان معز الدنيا

و چون بحضرت باز آمد در شهر سنه ^(۱۳) اثنی و ثلثین و ستمائه
 لشکرهاي اسلام را بطرف بلاد مالوه برد و حصن و شهر بهیلسا را
 بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت می کردند و
 رفعت او بقدر صد و پنج گز بود خراب کرد و از آنجا بطرف اجین
 نگری رفت و بتخانه مهال دیو را خراب کرد و تمثال بکرماجیت
 که پادشاه اجین نگری بوده است و از عهد او تا بدین وقت یکم هزار
 و سیصد ^(۱۴) و شانزده سال است و تواریخ هندی از عهد وی می نویسند
 و چند تمثال دیگر از برنج ریخته بودند با سنگ مهال بحضرت دهلی
 آورد و در شهر سنه ثلث و ثلثین و ستمائه لشکرهاي هندوستان
 بطرف بدیان برد و در آن سفرضعف بر ذات مبارک او مستولی گشت
 و چون بسبب زحمت نفسانی از آنجا مراجعت کرد روز چهار شنبه
 چاشتگاه غره ماه شعبان با اختیار منجمان بحضرت دهلی که دار الملک
 جلای بود در عمارتی نشسته در آمد بعد از نوزده روز چون مرض او
 قوی شد در روز دو شنبه بستم ماه شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه
 از دار فنا بسرای بقا نقل کرد - و مدت ملک او بیست و شش
 سال بود انار الله برهانه - ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا
 و الدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان
 و تخت سلطنت باقی داراد آمین رب العالمین *

(۱۴) (احدى) (۱۵) بهیلسان - بیستان (۱۶) در یست

(۱۷) (بدیهان) - بیان (در تاریخ فرشته و بدائی و طبقات

اکبری ملتان نوشته است

لخدمت درگاه سلطنت آورد و آن دولت دریافت و این داعی را برادر سرا پرد^۱ اعلیٰ نوبت تذکیر فرمود و در هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد و چون ماه رمضان در آمد هر روز تذکیر گفته آمد و تمام عشر ذی الحجه و تمام عشر محرم گفته آمد و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاهداشته شد چنانچه نود و پنج مجلس برادر سرا پرد^۱ اعلیٰ عقد شد و در هر دو روز عید نظر و اضحیٰ بسمه موضع لشکر اسلام نماز عید گذاردند از آنجمله روز عید اضحیٰ در برابر قلعه کالیور که جانب شمال آن طرف است داعی دولت را که منهای سراج است خطبه عید و نماز فرمود و بتشریف گرانمایه مشرف گردانید و در بند آن بداشت تا روز سه شنبه^(۲) بیست و هشتم ماه صفر سنه ثلثین و هشتاد و حصار فتح شد و میلکدیو، لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت و بقدر هشتصد کس را برادر سرا پرد^۱ سیاست فرمود و بعد ازان امرا و اکابر را چون محمد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی و امیر دبد و سپهسالار رشید الدین علی علیه الرحمة را کوتوالی فرمود و منهای سراج را که داعی این دولت است قضا و خطابت و سیاست و احتساب و کل امور شرعی فرموده تشریفات فاخره و انعامات و انزه ازرانی داشت حق تعالی دستگیری روح مطهر و قالب معطر آن بادشاه کریم غازی عالم پرور گرداناد و دوم ماه ربیع^(۳) الآخر همین سال از پای قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه بطرف حضرت لشکرگاه کرد و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد

پای قلعۀ آنچه حرمها الله تعالی لشکرگاه نصب فرمود در یافته بود و منظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمده شد و در ماه رمضان سنه خمس و عشرين و ستمائه بحضرت اعلی وصول بود درین وقت رسل دار الخلافه با تشریفات وافره بحدود ماگور رسیده بودند و در روز دوشنبه^(۴) بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ست و عشرين و ستمائه بحضرت رسیدند و شهر را آئین بستند و این پادشاه و ملوک و فرزندان او طاب مرقدهم و دیگر ملوک و خدام و بندگان همه بخلعت دار الخلافه مشرف گشتند و بعد از چنان بزم و شاهی در ماه جمادی الاولی سنه ست و عشرين و ستمائه خبر فوت ملک سعید ناصر الدین محمود برسید^(۵) ملک خلجی در منالک لکنوتی عصیان آورد و سلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان بطرف لکنوتی برد و در شهر سنه سبع و عشرين و ستمائه آن طامغی را بدست آورد و تخت لکنوتی بملک علاء الدین جانی داد علیه الرحمۀ و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد و در شهر سنه تسع و عشرين و ستمائه عزیمت فتح حصار کالبور منصم فرمود و چون پای آن قلعه سراپردۀ سلطنت او نصب شد میلکدیولعین پسر بسیل^(۶) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه در پای آن قلعه مقام کرد و کتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال روی

(۴ ن) دو شنبه دوم ماه (۵ ن) ماگ (۶ ن) میلکو

(۷ ن) سد - میل - بلبل

حسین اشعری را فرمان داد تا خزانه که در قلعه آنچه است بطرف قلعه بهکر برد و سلطان شمس الدین مقدمه لشکر خود دو ملک بزرگ را بر سر لشکر خود پیای آنچه فرستاد یکی ملک عزالدین محمد مالازی که امیر حاجب بود و دوم کز لکخان سنجر ملطانی که ملک تبرهنده بود و بعد از چهار روز سلطان طاب ثرا با باقی لشکر و پیلان و بنه پیای قلعه آنچه رسید و لشکرگاه نصب کرد و وزیر دولت خود نظام الملک محمد جنیدی و دیگر ملوک را در عقب ملک ناصر الدین بطرف قلعه بهکر فرستاد و مدت یکماه^(۲) در پای حصار آنچه جنگ فرمود روز سه شنبه بیست و هشتم ماه جمادی الاولی سنه خمس و عشرين و ستمائه قلعه اچه بصلح فتح شد و در همین ماه ملک ناصر الدین قباچه از حصار بهکر خود را در آب سنده غرق کرد و پیش ازان بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب مرقده فرستاده بود بعد از چند روز خزائن و بقایای حشم ملک ناصر الدین بخدمت درگاه پیوستند و آن بلاد تا لب دریای محیط فتح شد و ملک سنان^(۳) الدین حبش که والی دیول و سنده بود بخدمت درگاه شمعی پیوست چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد نارغ شد روی بدار الملک جلال دهلی نهاد و این کتاب هر روز خدمت درگاه اعلی آن بادشاه اهل ایمان در روز اول که

(۲) سنه ماه (۳ ن) بیعت و هفتم ماه جمادی الاخری

(۴ ن) شهاب الدین حبش

عزیمت فتح قلعه رتنپور مصمم فرمود و آن قلعه در حصانت و متانت و استحکام در تمام ممالک هندوستان مذکور و مشهور است. و در توارینج اهل هند چنین آورده اند که هفتاد و اند بلاشاه پیاپی آن قلعه آمده بودند و هیچ یکی را فتح آن حصار میسر نشده بعد از مدت چند ماه در شهر ثلث و عشرين و ستمائه بردست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد و بعد ازان بیک سال در شهر سده اربع و عشرين و ستمائه عزیمت قلعه مندور کرد از حدود موالک حق تعالی آن فتح اوزا میسر گردانید و باز گشت و غنائم بسیار بدست بندگان او آمد و بعد ازان بیک سال در شهر سده خمس و عشرين و ستمائه از حضرت دهلی لشکر بلاد آچه و ملتان برد و بکاتب این حروف منهاج سراج در رجب سده اربع و عشرين و ستمائه از طرف غور و خراسان بلاد سنده و آچه و ملتان رسیده بود و در غره ربیع الاول سده خمس و عشرين و ستمائه سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه پیاپی قلعه آچه رسید و ملک ناصر الدین قباچه بندر حصار امروت^(۲) لشکر گاه داشت و تمام بحر و کشتی ها با بانه و ابتاع لشکر دران آب بر کشتی ها پیش لشکر گاه بسته که روز آدینه بعد از نماز از طرف ملتان مصرعان رسیدند و خبر دادند که ملک ناصر الدین ایتمر^(۳) مقطع لوهور پیاپی حصار ملتان آمد و سلطان شمس الدین از راه تبرهنده روی بطرف آچه دارد ملک ناصر الدین قباچه منهزم در کشتی ها با تمام لشکر خود بطرف بهکر رفت و وزیر خود عین الملک

می ووزید مقهور میگشت چون مدت حفظ و نصرت ایزدی یاروگر آمد اطراف ممالک و مضائق حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سواکھ تمام در ضبط آمد سلطان تاج الدین یلدرز منہزم از پیش لشکر خوارزم بطرف لوهور آمد و میان او و سلطان شمس الدین بجہت سرحد ہا مضایقتی رفت در ترین میان ہر دو لشکر مضائق شد و در شہور سنہ اثنی عشر و ستمائے فتح سلطان شمس الدین را ہوں و تاج الدین یلدرز اسیر گشت و او را بحکم فرمان بدہلی آوردند و بطرف بداون فرستاد و ہمانجا مہنوں شد و بعد ازان در شہور سنہ اربع عشر و ستمائے با ملک ناصر الدین قباچہ مصاف شد ناصر الدین قباچہ منہزم گشت و چون حوادث خراسان بسبب ظہور چنگیز خان مثل در انتاد در شہور سنہ ثمان^(۲) عشر و ستمائے جلال الدین خوارزمشاہ از پیش لشکر کفار منہزم بطرف ہندوستان آمد و بسرحد ہای لوهور ننگہ خوارزمشاہیان ہر سید سلطان شمس الدین طاب ثراہ از دہلی لشکر بطرف لوهور برد جلال الدین خوارزمشاہ از پیش حشم ہندوستان عطف کرد و بطرف ہندہ و ہندوستان رفت و سلطان شمس الدین غازی علیہ الرحمۃ بعد ازان در شہور سنہ اثنی و عشرین و ستمائے بطرف بلاد لکھنوتی لشکر کشید و غیاث الدین عوض خلجی رقبہ خدمت در رقبہ انقلاب آورد و سی زنجیر پیل و ہشتاد لک مال بداد و خطبہ و سکہ بنام مباوک شمسپ کرد و در شہور سنہ ثلث و عشرین و ستمائے

را فرمان داد که التمش را نیکو داری که از وی کاری خواهد آمد
و بفرمود تا خط عقد او در تحریر آورند و بنظر پادشاهانه او را
ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید و چون سلطان قطب الدین
در لوهور برحمت حق پیوست سپهسالار علی اسمعیل که امیر داد
حضرت دهلی بود با دیگر امراء و صدوز مکتوبات بطرف بداون
بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند و او را استدعا کردند
چون بیامد در شهر سنه سبع و ستمائه بر تخت دهلی نشست
و ضبط کرد و چون ترکان و امرای معزی از اطراف دهلی جمع
شدند و بعضی از اتراک و امرای معزی با ایشان جمعیت نکردند
و طریق مخالفت سپردند و از دهلی بیرون رفتند و در حوالی
جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند سلطان شمس الدین با
سوار قلب و خدم خاص خود از دهلی بیرون رفت و در پیش
محرای جون ایشان را منہزم گردانید و اغلب سران ایشان را بزمیر
تیغ آورد بعد ازان سلطان تاج الدین یلدر از لوهور و غزنین با او
عهد بست و او را چتر و دورباش فرستاد و میان او و ملک
ناصر الدین قباچه بکرات مخالفت میرفت بجهت لوهور و تبرهنده
و کهرام و در شهر سنه اربع عشر و ستمائه ناصر الدین قباچه را
منہزم گردانید و چند کرب دیگر در اطراف ممالک هند با امراء
و اتراک مخالفت افتادش اما چون عنایت ایزدی حامی و ناصر
او بود نصرتش می بخشید و هر که با او خروج میکرد و عصیان

سلطان تاج الدین یلدر که با قطب الدین بود شهادت یافت و سلطان التمش طاب ثراه سرجاندار شد و سلطان قطب الدین ایبک او را فرزند خواند و بخود نزدیک گردانید و هر روز جاه و شرف او زیادت می شد چون آثار رشد در حرکت و سکنت او ظاهر و باهرمی دید مرتبه او را بدانجا رسانید که امیر شکار شد بعد ازان چون کالیور فتح شد امیر کالیوار شد پس ازان قطع قصبه برون و مضامات آن یافت بعد ازان بچندگاه چون آثار جلالت و رجولیت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین این معنی مشاهده کرد ملک بداونش گردانید و چون سلطان معز الدین محمد سام از سفر خوارزم مراجعت کرد و در مصاب اندخود هزیمت با لشکر خطا افتاد قبائل کوکهران تهر و عصیان آغاز کرده بودند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد و سلطان شمس الدین با حشم بداون در خدمت او برفت و در وقت هیجا و هنگام غزا سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان درمیان آب جیلم که آن جماعت مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او اندران آب بجائی رسیده بود که کفار را از اوج موج بحضیف دوزخ می فرستاد که اَعْرِقُوا فَلَا خَلْوَاَنَارًا در اثنای آن جلالت و جهاد نظر سلطان معز الدین علیه الرحمة بران آثار شهامت و مبارزت افتاد از حال او استطلاع فرمود چون رای همایون او را روشن گشت که کیست او را طلب فرمود و به تشریف خاص مشرف گردانید و سلطان قطب الدین

گفتندی پس ازان بازرگانی دیگر بخريد که اوزا جمال الدين چست
 قبا گفتندي اوزا بخريد و بحضرت غزنين آورد و دران مدت ترکي
 اوزی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه و آثار رشد و نربزرگی
 بدان حضرت نیاورده بودند ذکر او بخدمت سلطان معزالدین محمد
 سام طاب ثراه عرضداشتند فرمان شد تا او را قیمت کردند و او با
 ترکي دیگر در یک سلک بود ایبک نام هر دو را هزار دینار زر
 رکني قیمت معین شد جمال الدين چست قبا در فروختن او
 بدین مقدار بها مضایقت نمود سلطان فرمان داد که هیچ آفریده
 اوزا در بیع نیارد و موقوف باشد جمال الدين چست قبا بعد انکه
 يك سال بغزنين مقام نموده عزیمت بخارا کرد و سلطان را طاب
 ثراه بخارا برد و کُرت دیگر او را بغزنين باز آورد بعد از آنکه سه
 سال بخارا بود چون فرمان نبود که او را کسی بخرد يك سال در
 غزنين بماند تا سلطان قطب الدين از غزو نهر داله و فتح گجرات
 با ملک نصیر الدین حسین بغزنين رفت حدیث او بشنید از حضرت
 سلطان معزالدین اجازت طلبید بخريدن او سلطان فرمود که چون
 فرمان نفاذ یافته است که او را در غزنين نخرند او را بدھلي باید
 برد و آنجا بخردن نظام الدين محمد را سلطان قطب الدين بجهت
 اتمام مصالح خود در غزنين بگذاشت و فرمان داد که جمال الدين
 چست قبا را با خود بهندومتان بیار تا آنجا سلطان شمس الدين
 را خریده شود بر حکم آن فرمان نظام الدين ایشان را بدھلي آورد
 سلطان قطب الدين هر دو را بیک لک چیتل بخريد آن ترک
 ایبک نام را طمعاج نام کرد و امیر تبرهنده شد و در مصاف

و اقربا و خیل بسیار بود و این پادشاه را در اول صبح از جمال و کیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود چنانچه برادران او را از حسن و کیاست او حمد آمد او را بپهنه تماشای گله اسبان از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف گفت قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنُ عَلَى يَوْسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعِ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ چون بسر گله اسبان آوردند بدست بازرگانی فروختند - بعضی گفته اند که آن طائفه فروخته پسران عم او بودند بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند و بدست یکی از اقربای مدر جهان بخارا فروختند و چندگاه دران خانواده بزرگی و طهارت بود و کرائم آن دودمان او را در حجر اصطفا چون اولاد در رضاع می پروردند - یکی از ثقات روایت کرد که از لفظ مبارک آن پادشاه نور الله مضجعه شنیدم که وقتی ازان خاندان قراضه بمن دادند که بیازار رو و قدری انگور بخور و بیار چون بیازار رفتم در انسانی راه آن قراضه از من غائب شد بسبب صغرسن از خوف آن حال گریه بر من افتاد در میان آن تصرع و زاری درویشی بمن رسید و دست من بگرفت و بجهت من انگور بخرد و بمن داد و بر من عهد داد که چون بدولت و ملک رسی زنهار فقرا و اهل خیر را بتعظیم نگری و حق ایشان نگاهداری من با او عهد کردم و هر دولت و سلطنت که یافتم از نظر آن درویش یافتم رحمه الله غالب ظن آن امت که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده و تعظیم علماء و مشائخ مثل او از مادر خلقت در قضاط سلطنت نیامده ازان خاندان امامت و تصدیر او را بازرگانی بخرد که او را حاجی بخاری

مملکت رسانید تا پشت دین محمدی بدولت او قوی و روی
ملت احمدی بصورت او بهی گشت و در شجاعت دوم علی کرار
و در سخاوت ثانی حاتم هائی آمد اگرچه سلطان کریم قطب الدین
علیه الرحمة بخشش لك در زمان خود ظاهر میکرد اما سلطان
سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هریک لك صد لك
بخشید بجایگاه و حساب چنانچه هم در دنیا و هم در آخرت محبوب تواند
بود و در حق اصناف خلق از دستار بند و کلاه دار و دهاقین و تجار
و غریبای امصار انعام او عام بود و از اول عهد دولت و طلوع صبح
مملکت در اجتماع علمای با نام و سادات کرام و ملوک و امراء
و صدر و کبراء زیادت از هزار لك هرسال بذل فرمود و خلائق
اطراف گیتی را بحضرت دهلی كه دار الملك هندوستان است
و مركز داتره اسلام و محبط الامر و نواهی شریعت و حوزه دین
محمدی و بیضه ملت احمدی و قبة الاسلام مشارق گیتی مانها
الله عن الانات و احضرها السادات جمع آورد و این شهر بکثرت
انعامات و شمول کرامات آن بادشاه دین دلو محط رحال آفاق گشت
و هر که از حباثل حوادث بلاد عجم و نکبات کفار مغل بفضل
ایزدی خلاص یافت ملاذ و ملجا و مهرب و مامن حضرت جهان پناه
آن بادشاه ساخت و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان مهید و
مستحکم است و تا باد چنین باد - از ثقات رواة چنین استماع افتاد
كه چون سلطان شمس الدین نور الله مرقدہ در مغرسن كه بحکم
ایزدی از بلاد تركستان و قبائل البری نامزد سلطنت اسلام و
ممالک هندوستان شد چنانكه پدر او را یلمخان نام بود و او را اتباع

راحت خلایق و عزت و ضیع و فائق شود اگر رقبه او را در رقبه رق کشد مالکش صاحب نعمت گردد و اگر قدمش در طرف قطع منازل و مراحل سر باز دهد و نقاش از اهل دولت گردند چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام چون در عقد شرای مالک دُعر آورد بدعای او بیست در شاهوار اینا در سلک اصلش درج شد و اگر بخانه عزیز افتاد جفتش را با آخر کار ملکه مصر گردانید و اگر طفل در کاهواره بر طهارت ذیل او گواهی داد و شاهد شاهد من اهلها بعاقبت هم در خدمت او وزیر مملکت گشت مر عنایت ازلیه و کفایت ابدیه چندین ظاهر گردد والله اعلم *

الاول السلطان المعظم شمس الدنيا و الدين ابو المظفر التمش السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل ازال تقدیر رانده بود که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم شهریار اعظم شمس الدنيا و الدين ظل الله في العالمين ابو المظفر التمش السلطان یمنین خلیفه الله ناصر امیر المؤمنین انار الله برهانه و ثقل بالثلث العدل و الاحسان میزانه و دولت شاهان فرزندان او رحم الله الماضین منهم و ادام دولة الفاصریة المحمودیة از فتن آخر الزمان و حوادث و قاتع جهان در امان ماند آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل گستر فریدون فرقیان نهاد کلوس ناهوس مکندر دولت بهرام شوکت را از قبائل البری ترکستان یوسف و اردست تجار داد تا مرتبه مرتبه بتخت سلطنت و مسند

بنگ و کامرود لشکر برده بود و شهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصر الدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد و غیاث الدین خلجی ازان لشکر بسبب آن حادثه باز گشت و با ملک ناصر الدین قتال کرد و غیاث الدین و جمله امرای او اسیر گشتند و غیاث الدین شهید شد - و مدت ملک او دوازده سال بود - حق تعالی بادشاه زمان ناصر الدین و الدین را بر تخت بادشاهی باقی و پاینده داراد امین رب العالمین *

الطبقة الحادي والعشرون في

ذكر السلاطين الشمسية بالهند

الحمد لله ذي الفضل و الاحسان * و الكرم و الامتنان * على ما انعم اهل الايمان * بالامن و الامان * في ظل دولة الشمسية و جناب آل التمش السلطان * و الصلوة على محمد صاحب السيف و البرهان * و السلام على آل و اصحابه سادة القبائل و قادة البلدان * اما بعد چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحانی * منهاج سراج جوزجانی * بلغه الله الى اعلى الاماني * که چون ارادت قدیم باری تعالی و تقدس در ناصیه بنده آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد چون مادر زمانه بحمل چنین جنینی بار در گردد پرتو آن محمول بر جبهه او ظاهر باشد و چون هنگام وضع آن حمل آید و آن صاحب دولت در قماط مسقط راس ملفوف گردد فرج نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید و از هنگام ولادت تا بایام نقل از مسکن عادت بمنزل سعادت همه حرکات و سکفات او سبب

ثراه و دنع غننه ملک لختیار الدین ^{۱۲} بُلکا خیرات غیاث الدین
 خلجی در نظر مبارک او آمد بهر وقت که ذکر غیاث الدین افتادی
 خطاب از سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی و بر لفظ مبارک
 او رفتی که مردی با اینچنین خیرات را سلطان غیاث الدین
 خطاب کردن دروغ نباشد رحمة الله علیهم فی الجملة غیاث الدین
 خلجی مردی با خیر و عدل و نیکو سیرت پادشاهی بود اطراف
 ممالک لکنوتی چنانچه جاجنکر و بلاد بنگ و کمرود و ترهت
 جمله از را اسوال فرستادند و بلاد لکنهور او را صاف شد و پیلان
 و اسوال و خزائن بسیار بدست آورد و امرای خود آنجا بنشاند
 و سلطان سعید شمس الدین از حضرت دهلی بطرف لکنوتی
 چند فرت لشکر فرستاد و بلاد بهار بدست آورد و امرای خود آنجا
 بنشاند و در شهر سنه اثنی و عشرين و ستمائه عزیمت لکنوتی
 کرد و غیاث الدین کشتیها بالا کشید و در میان ایشان بصلح قرار
 افتاد و سی و هشت زنجیر پیل و هشتاد یک مال بستند خطبه
 بیغام سلطان کرد و چون سلطان باز گشت بهار ملک علاء الدین
 جانی را داد غیاث الدین عوض از لکنوتی بهار آمد و بهار را ضبط
 کرد و تعدی نمود تا در شهر سنه اربع و عشرين و ستمائه ملک
 شهید ناصر الدین محمود بن سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه
 از اوده با عز الملک جانی لشکر هندوستان جمع کرد و بطرف لکنوتی
 رفت و درین سال غیاث الدین عوض خلجی از لکنوتی بطرف

پرسیده شد تقریر کرد که چون بهندوستان آمده شد و از دهلی عزیمت لکنوتی مصمم گشت چون بدان حضرت رسیده شد حق تعالی میسر گردانید که در بارگاه غیاث الدین تذکیري گفته آمد آن بادشاه نیکو سیرت از خزانه خود یک طشت بزرگ پرتنگه زرد نقره انعام فرمود و بقدر ده هزار تنگه نقره ملوک و امراء و اعیان خود را فرمان داد تا هر یک در حق او انعام فرمودند و بقدر ده هزار تنگه نقره دیگر حاصل شد و در وقت مراجعت بقدر پنج هزار دیگر انعامات حاصل شد چنانچه هزده هزار عدد تنگه از حسن اعتقاد بادشاه لکنوتی غیاث الدین خلجی بدان امام زاده واصل شد و رحمه الله و تقبل منه و چون کاتب در منه شهر احدی داربعین و ستمائه بدیار لکنوتی رسید در اطراف بلاد لکنوتی خیرات آن بادشاه مشاهده کرد بلاد لکنوتی دو جناح دارد و هر دو طرف آب گنگ طرف غربی را 'ازال' گویند و شهر لکنوتی بدان جانب است و طرف شرقی را بر بنده^(۳۱) گویند و شهر دیوکوت بدان جانب است از لکنوتی تا بدر لکنور و از طرف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است بقدر ده روزه راه بسبب آنکه وقت برشکال تمام آن زمین آب گیرد و این پلها اگر نباشد مگر در گشتی بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید در عهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد و چنین سماع افتاد که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکنوتی رسید بعد از فوت ملک ناصر الدین محمود طلب

چون طعام بخوردند آب موجود داشت در رخت بردست گرفت و
 بخدمت ایشان بایستاد چون آن دریشان طعام و شراب ما حاضر
 بکار بردند با هم گفتند این شیر مرد ما را خدمتی کرد ضائع نباید
 گذاشت روی بعوض خلجی کردند که سالار بطرف هندوستان رو
 تا آنجا که مسلمانی است ترا دادیم باشارت آن دریشان از آنجا
 باز گشت و عورت خود را بران دراز گوش نشاند و بطرف هندوستان
 آمد و با محمد بختیار پیوست و کار او تا آنجا رسید که خطبه و
 مکه بلاد لکنوتی بنام او شد و خطابش سلطان غیاث الدین کردند
 و شهر لکنوتی را دارالملک ساخت و حصار بسکوت^(۲) بنا کرد و
 خلائق از اطراف روی بدو آوردند و او مردی بغایت نیکو ظاهر و
 باطن بود و گزیده اخلاق و صافی میرت و جوانمرد و عادل و بخشنده
 در عهد او حشم و رعایای آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و
 از بذل و عطای او همگان نصیب تمام یافتند و نعمت بسیار گرفتند
 و از وی دران دیار آثار خیر بسیار ماند و مجامع و مساجد بنا کرد
 و اهل خیر را از علما و مشائخ و سادات ادرارات داد و دیگر اصناف
 خلق را از بذل و اموال و املاک بسیار بدست آمد چنانچه امام
 زاده بود از حضرت فیروز کوه او را جلال الدین پسر جمال الدین
 غزنوی گفتندی از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد و در
 شهر سنه ثمان و ستمائه بعد از چند سال بحضرت فیروز کوه باز
 آمد و مال و نعمت وافر آورد و سبب حصول آن نعمت از وی

هیچکس را از غایت سیاست و بی باکی او مجال نبودى که گفتی صفاهان در تصرف ما نیست و هرچه ازین بابت مثال دادی اگر گفتندی در تصرف ما نیست جواب دادی که خواهم گرفت آن بازرگان را مثال صفاهان فرمود آن مسکین محتاج خرقه و لقمه بود اکبر و علاء آنجا بودند بجهت منفعت آن غریب عرض داشتند که مقطع صفاهان بخرچ راه و امتداد حشم محتاج است تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما بحتاج مال خطیر فرمود حال تکبر و سیاست و همت کاذبه علی مردان تا بدین اندازه بود و با این همه قتال و ظالم بود و ضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی و ظلم و قتل او در ماندند و هیچ وجهی نیانند خلاص را جز خروج کردن بر روی جماعت امرای خلیج همه اتفاق کردند و علی مردان را بکشتند و حسام الدین عوض خلجی را بتخت بنشانند - و مدت ملک او دو سال یا کم و بیش بود و الله اعلم *

الثامن الملك حسام الدين عوض حسين الخلجي

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود و از جمله خلیج گرمسیر غور بود و چنین روایت کرده اند که در حدود کوه پایه غور وقتی پدر او گوسفندی را بموضعی می برد از حدود زاولستان بر بالائی که آنرا پشه افروز گویند بر می رفت دو درویش خرقه پوش بوی رسیدند او را گفتند هیچ طعامی بر دراز گوش داری عوض خلجی گفت دارم و قمری با بان خورش سفریانه با خود داشت بار از دراز گوش فرود آورد و رخت بکشد و آن سفره پیش درویشان نهاد

گرفتار شد - از ثقات رواة چنین روایت کرده اند که روزی در شکار گاه با سلطان تاج الدین یلدرز بایکی از امرای خلیج که او را مالار ظفر گفتندی گفت که چه میگوئی اگر بیک تیر این تاج الدین یلدرز را هلاک کنم درین شکار گاه و ترا بادشاه گردانم طفر خلیج مردی عاقل بود او را ازان منع کرد چون ازان جا باز گشت او را دوسر اسپ داد و زدن کرد چون بهندوستان باز آمد بخدومت سلطان قطب الدین پیوست رتشریف و نواخت یافت و ممالک لکنوتی بدو مغوض شد و بطرف لکنوتی رفت چون از آب کوس بگذشت حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد و بامارت بنشست و جمله ممالک لکنوتی ضبط کرد چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست علی مردان چتر بر گرفت و خطبه باسم خود کرد و او را سلطان علاء الدین لقب شد و او مرد خون ریز و قتال بود و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امرای خلیج را شهید کرد و رایان اطراف از وی اندیشه مند شدند و اموال و خراج بوی فرستادند و مثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت و تصلف بی طائل بر زبان او رفتن گرفت بر هر جمع و بارگاه حدیف ملک خراسان و غزنین و غور میگفتی و ترهات بی فائده بر زبان او جاری شدی تا بحدی که از وی مثال غزنین و خراسان و عراق التماس نمودندی، فرمان دادی - چنین روایت کرده که بازوگانی دران ولایت تنگ دست شد و مال از وی تلف گشت از علی مردان احسانی التماس نمود فرمود که آن مرد از کجا است گفتند از صفهان فرمان داد تا مثال صفهان باقطاع او نویسند و

و تنها است سوار نامزد کردند تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد
 فی الجمله محمد شیران مردی جلد بود و بسامان و چون علی مردان را
 بند کردند و باز گشت و چون او مهتر امرای خلیج بود همگان او را
 خدمت می کردند و هر امیر بر مر اقطاع خود می بود تا علی
 مردان طریقی کرد و با کوتوال دمت راست گرفت و از قید بیرون
 آمد و بحضرت دهلی رفت و از سلطان قطب الدین التماس نمود
 قایماز رومی را از اوده فرمان شود که بلغهنوتی رود و بحکم فرمان
 امرای خلیج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خاجی از محمد
 بختیار مقطع کنکور می بود قایماز رومی را استقبال کرد و با او بطرف
 دیوکوت رفت و با اشارت قایماز رومی مقطع دیوکوت شد و قایماز رومی
 باز گشت محمد شیران و دیگر امرای خلیج جمع شدند و قصد
 دیوکوت کردند قایماز رومی از اثنای راه باز گشت و با خلیج او را
 مصاف شد و محمد شیران و امرای خلیج منہزم گشتند و بعد ازان
 بطرف مکیده^(۱) و منطوس ایشان را باهم مخالفتی افتاد و محمد شیران
 شهادت یافت و تربت او همانجا است رحمهم الله اجمعین

السابع الملك علاء الدين علي مردان الخلیجی

علی مردان خلیجی بغایت جلد و دلیر و بی باک بود چون
 از قید نازکوتی خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد
 و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت و بدمت ترکان غزنین

(۲ ن) قانماز (۳ ن) کنکور می (۴ ن) مکنده

و حوادث در شهر سنة انبیین و ستمانه بود حق تعالی عفو گرداناند
بمحمد و آله الامجاد *

السادس منهم الملك عز الدين محمد شیران الخلیجی بلکهنونی

چنین روایت کرده اند که محمد شیران و احمد ایران دو برادر
بودند از امرای خلیج در خدمت محمد بختیار و چون محمد
بختیار بطرف جبال کمزود و تبت لشکر کشید محمد شیران را با
برادر و نوچی از لشکر بطرف لکهنونی و جاجنگر فرستاده بود و
چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان مراجعت کردند و بطرف
دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجا آوردند و ازان جا بطرف نارکوتی
رفت که اقطاع علی مردان بود و علی مردان را بگرفت و بقتل مقام آن
حرکت که کرده بود قید کرد و بکوتوال آن موضع سفره که نام او بابا^(۲)
کوتوال صفاهانی بود و بطرف دیوکوت باز آمد و امرا را جمع کرد و این
محمد شیران مرعی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود وقتی که محمد
بختیار شهر نودیه را نهب کرد و رای لکهن را منهنم گردانید و حشم
و خدم و پیلان او متفرق شدند و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند
این محمد شیران مدت سه روز از لشکر غائب بود چنانچه همه امرا
بجهت او دل نگران شدند بعد از سه روز خبر آوردند که محمد شیران
در فلان جنگل هزده پیل یا زیاده با پیلانان گرفته است و بداشته

هرکس بقدر امکان برای گذشتن حبله ساخت ناکله یکی از لشکریان
 اسب را در آب زد بقدر یک تیر پرتاب پایاب بود نریاد در میان لهر
 افتاد که پایاب یافتند جمله خود را در آب زدند و هندوان در عقب
 لب آب بگرفتند چون میان آب رسیدند غرقاب بود همه هلاک شدند
 محمد بختیار با سوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آن آب
 عبور کرد بحیل بسیار و دیگران همه غرق شدند چون محمد بختیار
 از آب بیرون آمد جماعت کوچان و میچان را خبر شد علی
 میچ راهبر قراپتان خود را بر و گذر داشت پیش آمدند و استقبال
 کردند و خدمتی بسیار آوردند چون بدیو کوکوت رسید به غایت اندوه
 بیماری بر روی مسئولی شد و پیش از شرم عورات و فرزندان خلع
 که هلاک شده بودند سوار نشد و هرگاه که سوار می شد جمله خلق
 بر بام و کوچه ها از عورات و اطفال نریاد میکردند و دعای بد و دشنام
 میگفتند و دران حادثه بسیار بر زبان او رفت که مگر سلطان غازی
 معز الدینا و الدین محمد سام را حادثه افتاد که بخت ما برگشت
 و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافته
 بود محمد بختیار دران غصه رنجور شد و صاحب فراش گشت و
 برحمت حق پیوست - و بعضی روایت کرده اند که امیری بود ازان او
 علی مردان خلجی در غایت دلیری و بی باکی اقطاع دیار گونی
 بدو مفوض بود چون ازین حادثه خبر یافت بدیو کوکوت آمد و محمد
 بختیار صاحب فراش بود مدت سه روز شده بود که کسی را مجال
 دیدن او نبود علی مردان بطریقی بغزو یک او در آمد و چادر
 از روی او در کشید و او را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال

پل رسیدند طاق پل را خراب دیدند بسبب آنچه آن درامیر را با هم
 خصومت شده بود هر دو بخصوصیت یکدیگر ترک محافطت سر پل
 و راه گرفته بودند هندوان بلاد کمزور آمد و پل را خراب کرد چون
 محمد بختیار با لشکر بدان موضع رسید راه گذاشتن نیانت و کشتی
 موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت اتفاق کردند که بموضعی
 مقام باید کرد و تدبیر مرزابه و کشتی باید کرد تا از آب عبور
 کرده شود و در جوار آن موضع بتخانه نشان دادند در غایت ارتفاع
 و حصانت و عمارت بغایت خوب و در انجا بدان زرین و سیمین
 بعمار موضوع و یک بت بزرگ چنانچه وزن او بتخمین زیادت
 از دویست هزار مثقال زرمات بود محمد بختیار و باقی حشم
 بدان بتخانه پناه جستند و تدبیر چوب و رهن بجهت عماد مرزابه
 گذاشتن آب آغاز کردند چنانچه رای کمزور را از نکبت و عجز لشکر
 اسلام آگاهی انتاد تمامت هندوی ولایت را فرمان داد تا فوج
 فوج می آمدند و در دور بتخانه نی نیزه بزمین فرو می بردند
 و در هم می بافتند چنانچه بشکل دیوار ها می شد چون لشکر اسلام
 آن حال مشاهده کردند با محمد بختیار گفتند که اگر چنین بمانیم
 حمله در دام و قید این کفار انتاده باشیم بطریقی خلاص باید
 جست باتفاق حمله کردند و از آن بتخانه بیکبار بیرون آمدند و بر
 يك موضع رفته خود را راه کردند و از آن تنگنای بصره رسیدند
 و هندوان در عقب ایشان چون بلب آب رسیدند منزل کردند و

که بر پنج فرسنگی آن موضع شهری است آنرا کرم^(۱۲) بن خوانند
 در آنجا بقدر سیصد و پنجاه هزار ترک شجاع تیر انداز باشند همان
 لحظه که سوار مسلمانان بر رسید قاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند
 بامداد آن سوار بران برسند داعی وقتی که بطرف لکهنوتی بود
 ذکر آن شهر تغذیش کرده بود شهری است بس بزرگ تمام باز
 او از سنگ تراشیده و جماعت بر همان و نوینیان^(۱۳) اند و آن شهر در
 فرمان مهتر ایشان است و دین ترسانی دارند و هر روز بامداد در
 نخاس آن شهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود و تمامت اسپ
 تنگ بسته که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان
 بدره های باشد و این طریق دران بلاد معروف است چنانچه
 از بلاد کمروود تا بلاد تبست سی و پنج دره کوه است که ازان راه ایمان
 بزمین لکهنوتی آرند حاصل الامر چون محمد بختیار رحمة الله
 علیه را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام ماند از راه و کوفته بودند
 و در اول روز مبالغی شهید و خسته شدند باصرای خود مشورت
 کرده اتفاق کردند که مراجعت باید کرد تا دیگر سال^(۱۴) بامتعداد تمام
 بدین دیار آمده شود چون باز گشتند در تمام راه يك برگ کاه
 و يك شاخ هیزم نموده بود جمله آتش زده بودند و سوخته و جمله
 ساکنان آن شعاب و درها از راه برخاسته بودند و در مدت پانزده
 روز يك سیر علوفه و يك شاخ کاه علف ستور و اسپ حاصل نشد همه
 اسپ میکشند و میخورند تا چون از کوههای زمین کمروود بسران

(۳ ن) کرم بین - لرم بین (۴ ن) تونیان (۵ ن) بار

با تمامی حشم بران پل بگذشت چون رای کمرود را از گذشتن لشکر اسلام آگاهی شد معتمدان فرستاد و گفت که صواب نیست عزیمت بلاد تبست کردن درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد من که رای کمرودم قبول می کنم که سال آینده لشکر خود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم و آن بلاد را مسلم کنم محمد بختیار بهیچ وجه آن نصیحت قبول نکرد و روی بجبال تبست نهاد از معتمد الدولة مقابل رکابی محمد بختیار که در بلاد لکنوتی مکنونت ساخته بود بموضعی میان دیو کوٹ و بنکارن در سال سنه احدى و اربعین و ستمائه شبی بر مبیل مهمان در خانه او نزول شد از روی صماع افتاد که چون از آن پل گذشته شد پانزده روز میان شعاب جبال شاسحات بالا و نشیب قطع منازل و مراحل کردند شانزدهم روز بکن زمین تبست وصول نمود تمام آن زمین و قبائل معمور بود و دیوها ابادان اول بموضعی رسیدند که آنجا قلعه بود چون لشکر اسلام دست بذهب بردند اهل آن قلعه وحوالی برای دنع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند و از بامداد تا نماز دیگر مقاتله صعب رفت و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند و تمامت سلاح آن جماعت از پارهای نی نیزه بود چنانچه جوشن و برگهتوان و پیر و خود همه قطعه قطعه بر ریش خام برهم بخته و دوخته و جمله خلق تیر انداز و کمانهای بلند بودند چون شب لشکر گاه شد جمعی را که امیر کرده بودند پیش آوردند و تفحص نمودند چنان تقریر کردند

مشرق لکنوتی. معلوم کرد سودای ضبط ولایت تبت و ترکستان در
 دماغ او زحمت دادن گرفت و لشکر مستعد کرد و بتقدیر ده هزار
 سوار مرتب کرد و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکنوتی
 است سه جنس خلق اند یکی را کوچ گویند و دوم را میچ و سوم
 را تهارو همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی دیگر است میان
 لغت هند و تبت و یکی از رؤسای قبائل کوچ و میچ که اورا علی
 میچ گفتندی بردست محمد بختیار اسلام آورده بود دلالت و
 راهبری آن کوه قبول کرد و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا
 شهری است نام آن ^(۲) مردهن کوه گویند چنان تقریر می کنند که
 در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین باز گشت و بطرف
 کلرود پیامد و آن شهر را بنا کرد و در پیش آن شهر آبی میرود
 در غایت عظمت نام آن آب ^(۳) بنگمتی گویند چون بدریای هندوستان
 در آید او را بلغت هندوی سمندر گویند و بزرگی و وسعت
 و عمق سه چند آب گدگ باشد محمد بختیار بر لب آن آب آمد
 و علی میچ در پیش لشکر اسلام شد و مدت ده روز لشکر را بطرف
 بالای آب روان کرده در میان کوهها ببرد تا بموضعی آورد که از قدیم
 العهد باز آنجا پلی بسته بودند از سدگ تراشیده با بدست و اند طاق
 چون لشکر او بر آن پل بگذشت دو امیر خو، را یکی بنده ترک
 و دوم خلجی بر سر آن پل نصب کرد با هشتم بسیار تا محافظت
 کند آن پل را تا هنگامی که مراجعت او باشد محمد بختیار

بیش نبود و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید هیچکس را زحمتی نداد بر سبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند و اسب بهای آورده اند تا بدر سرای رای لکهنیه رسید تیغ بر کشید و غزا آغاز نهاد درین حال رای بر مرمانده خود بود نشسته و طبقهای زرین و سیمین پر طعام برقرار معهود پیش نهاد که فریاد از در سرای رای و میان شهر بر آمد چون او را تحقیق شد که حال چیست محمد بختیار در میان سرای و حرم رای رانده بود و خلقی را بزر تیغ آورده رای به پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت و جمله خزانه و حرم و خدم و خواص و زنان او بدست آمدند و پیلان بسیار بگرفتند و چندان غنائم حاصل شد مراهل اسلام را که در تحریر نگنجد چون لشکر او تمام برسد و شهر تمام در ضبط آورد همانجا مقام ساخت و رای لکهنیه بطرف سنگذات و بنگ افتاد و مدت عمر او در آن نزدیکی انقراض پذیرفت و فرزندان او تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمان ده اند چون محمد بختیار آن مملکت را ضبط کرد شهر نودیه را خراب بگذاشت و بر موضعی که لکهنوتی است دار الملک ساخت و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد و خطبه و سکه در هر خطه قائم کرد و مساجد و مدارس و خانقاهات در آن اطراف بسعی جمیل او و امرای او بنا شد و از آن غنائم و اموال بسیار بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد چون مدت چند سال برآمد و احوال اطراف ممالک ترکستان و تبت از طرف

باز آیم رحمه الله چون محمد بختیار از خدمت سلطان قطب الدین باز گشت و بهار فتح کرد و ذکر او بسمع رای لکهنیه و اطراف ممالک او پرسید جماعتی منجمان و برهمنان و حکمای مملکت او بنزدیک رای آمدند و عرضداشت کردند که در کتب ما از قدما برهمنان چنان آورده اند که مملکت بدست ترکان خواهد افتاد و آن وعده نزدیک آمد و ترکان بهار بگرفتند و دیگر سال هرائنه بدین مملکت خواهند آمد صواب آن است که رای موافقت نماید تا با جمله خلق ازین مملکت نقل کرده شود تا از فتنه ترکان بسلامت مانیم رای چنین جواب داد که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد هیچ علامتی هست در کتب شما برهمنان گفتند علامت او آنست که چون راست بایستد بر دو قدم و دستها فرود گذارد هر دو دست او از سرزانوی او در گذرد چنانچه انگشتان دست او بساق پای او برسند رای گفت صواب آن باشد که معتمدان فرستیم تا تفحص آن علامت بواجبی بجا آرند بفرمان رای معتمدان فرستادند و تفحص کردند و آن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند و چون آن علامت ایشان را محقق شد اکثر برهمنان و ساهان آن موضع بدیار سنگنات و بلاد بنگ و کامرود رفتند و رای لکهنیه را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد و دوم سال آن محمد بختیار لشکر مستعد گردانید و از بهار بکشید و ناله بدر شهر نودیه باز در آمد چنانکه هزده سوار با وی

موضع حکایتی از حالات آن رای اتماع افتاده است در قلم آمد
و آن آنست - که چون پدر آن رای از دنیا نقل کرد این رای لکهنیه
در شکم مادر بود تاج بر شکم مادر او نهادند و همگان پیش مادر
او کمر بستند و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی
و بمنزلت خلیفه هند شمرندندی چون ولادت لکهنیه نزدیک رسید
و مادرش را آثار وضع حمل ظاهر شد منجمان و برهمنان را جمع
کرد تا طالع وقت را نگاهدارند باتفاق گفتند که اگر این فرزند را
درین ساعت ولادت باشد نحوست هرچه تمامتر باشد و پادشاهی
نرسد و اگر بعد ازین بدو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال
پادشاهی کند چون مادر او این حکم از منجمان بشنید بفرمود
تا او را هر دو پای برهم بستند و نگونسار در آویختند و منجمان را
بنشانند تا طالع می نگرستند و چون وقت شد اتفاق کردند که
وقت ولادت آمد بفرمود تا او را فرو گرفتند در حال لکهنیه را
ولادت بود چون بزمین آمد مادرش از شدت تحمل آن حالت
در گذشت لکهنیه را بر تخت نهادند و هشتاد سال پادشاهی کرد -
از ثقات رداة چنین است که هرگز بردست او از قلیل و کثیر هیچ
ظلمی نرفت و هر که از وی سوال کرد یک لک بخشید همچنانکه
ملطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه چنان تقریر کردند
که دران بلاد کوده بعموض چیتل روان است عطائی که کمتر کردی
یک لک کوده بدادی خفف الله عنه العذاب - بهر ذکر محمد بختناز

(۲) بدادی و ازین نوشته وقت (وقف) مصرف بالا تر خفف الله الخ

انداخت و قلعه را فتح کرد و غنائم بسیار بدست آورد بیشتر هائنان
 آن موضع برهمنان بودند سرها تراشیده داشتند همه کشته شدند
 و در آنجا کتب بسیار بود چون آن کتب بسیار در نظر اهل اسلام
 آمد جماعتی را طلب کردند که تا از معانی آن کتب اعلامی باز
 دهند جمله کشته شده بودند چون معلوم شد تمامت آن حصار
 و شهر مدرسه بود و بهار بلغت هندوی اسم مدرسه باشد چون آن
 فتح بر آمد با غنائم بسیار باز گشت و بخدمت سلطان قطب الدین
 آمد و اعزاز و اکرام و افریانت جماعت امرای حضرت را از انتشار
 ذکر او و اعزاز و انعامی که از سلطان قطب الدین طاب ثراه در حق
 او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت با محمد بختیار
 بر میل طعن و خوار داشت سخنان تمسخر صریح و مرموز گفتندی
 تا کار بجائی رسید که در قصر سپید او را با پیل جنگ فرمود بیک
 گرز که بر خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد محمد بختیار
 تعاقب پیل کرد چون آن جلوه گری بیانت سلطان قطب الدین
 از خاص خود انعام فرمود و امرا را فرمان داد تا او را چندان انعام
 دهند که در تجریر نیاید محمد بختیار هم در آن مجلس تمام آن نعمت
 را بر پاشید و بخلق داد و با تشریف خاص سلطان باز گشت و
 بطرف بهار رفت و عب او در دل کفار اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد
 بنگ و کامرود اثر تمام کرد - ثقات رواة رحمهم الله چنین روایت
 کرده اند که چون ذکر شجاعت و مبارزت و فتوح ملک محمد
 بختیار رحمه الله برای لکهنویه رسید که دار الملک او شهر نودیه بود
 و او رای بس بزرگ بود و مدت هشتاد سال در تخت بود و بدین

در نظر دیوان عرض جمالی نداد قبول نیافت از دهلی بطرف
 بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزیر الدین ^(۴) حسن
 ارنب او را مواجبی قرار افتاد و بعد از چند گاه بطرف اوده رفت
 بخدمت ملك حسام الدین أغابك چون اسپ و سلاح نیکو حاصل کرده
 بود و بچند موضع جلالت و مبارزت نموده او را ^(۵) سهلست و سهلی اقطاع
 دادند چون مرد شجاع و دلیر بود بطرف زمین منیر و بهار می دوانید
 و غنائم بدست می آورد تا استعداد تمام از اسپ و سلاح و مرد
 بدست آورد و ذکر جلالت و غنائم او منتشر گشت و جماعت اخراج
 از اطراف هندوستان روی بدو آوردند و ذکر او بخدمت سلطان قطب
 الدین رسید او را تشریف فرستاد و اعزاز وافر فرمود چون بدان اکرام
 استظهار یافت لشکر بطرف بهار برد و آن ولایت را نهیب کرد يك
 دو سال برین منوال بدان حوالی و ولایت میدوانید تا استعداد
 حصار بهار کرد - ثقات رواة چنین روایت کردند که با دویست
 برگستوان بدر قلعه بهار رفت و مغانصه جنگ پیش برد دو برادر
 بودند دانشمندان فرغانی یکی نظام الدین و دوم مصمص الدین
 رحمهما الله در خدمت محمد بختیار مصمص الدین را کاتب این حروف
 دریافت در لکهنوتی در شهر سنه احدی و اربعین و ستمائه و این
 نقل از وی است چون بدر حصار وصول افتاد جنگ پیش بردند
 و این دو برادر دانشمند در میان آن فوج غازیان جان باز بودند که
 چون محمد بختیار خود را بقوت و دلیری در تنوره دروازه آن حصار

ملوک خلیج که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند در اعداد بندگان سلطان معزالدین محمد سام طالب مرقد هم درین طبقه آورده می شود تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امرای هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یار دارند و دوام دولت سلطان زمان و شهنشاه اهل ایمان ناصرالدین و الدین محمود السلطان قسیم امیر المؤمنین از حضرت واجب الوجود در خواهند ملک تعالی این دولت را تا قیام قیامت باقی داراد *

الخامس منهم الملك الغازي محمد بختيار الخلیجی بديار لکهنوتی

ثقات تغمد هم الله برحمته چنین روایت کرده اند که این محمد بختيار از خلیج و غور و بلاد گرمسیر بود و مردی جلد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کلادان و از قبائل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معزالدین آمد او را در دیوان عرض بسبب آنکه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود قبول نکرد از غزنین بطرف هندوستان آمد چون بحضرت دهلی رسید^(۲۱) هم بسبب آنچه

(۲ ن) بر میدهم بسبب آنچه در نظر دیوان عرض در نیامد رد شد محمد محمود عم بختيار بود در غزنین چون مصاب شد کوله شکسته شد علی ناگزری بخدمت برادر ایستاد محمد محمود را طبل و علم داد چون مقطع قنوج شد کشتمندی او را داد و چون اوشهادت یافت محمد بختيار بجای او مقطع شد بعد از چندگاه بطرف اوده رفت الخ

نواز و بتواضع آراسته و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازي معزالدین بود او را بتدریست بزرگ گردانیده بود و حصار^(۲) تهنکر که ولایت بهیانه بود بدان رای مضاف بوده است چون فتح کرد بدو تفویض فرمود و او آن بلاد را معمور گردانید و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بدو نهادند جمله را خانه و اسباب می بخشید و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب بنزدیک او ساکن می شدند چون سکونت قلعه^۱ تهنکر او را و حشم او را موافق نیامد در ولایت بهیانه شهر سلطان^(۳) کوت بنا کرد و اندر آنجا سکونت ساخت و بطرف کالیوان مدام سوار می فرستاد و بعد آنچه سلطان غازي از پای حصار^(۴) کالیور باز گشت او را فرمود که این قلعه ترا مسلم می باید کرد بدین اشارت بهاء الدین طغرل فوجی از حشم خود پدای قلعه^۱ کالیور ساکن کرد و بنزدیک قلعه بر دو فرسنگی حصاری بنا کرد تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند و هر روز پدای قلعه می تازند مدت یکسال بدین قرار بودند چون کار بر اهل کالیور تنگ شد بنزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند و قلعه بسطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاء الدین طغرل و سلطان قطب الدین اندک مایه غباری بود و ملک بهاء الدین طغرل به نیکو اعتقاد بود و از روی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و در گذشت و برحمت حق پیوست رحمة الله علیهم - بعد ازین ذکر

(۲) شف صفحه ۱۲۱ اغلب که تهنکر صحیح است (۳) هیالکوت

(۴) کذاک در هر چهار نسخ

و خان خلیج گشته شد و ملک ناصرالدین بملتان و آنچه باز آمد
 همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج از طرف خراسان از
 راه غزنین^(۲) و متهان در کشتی روز سه شنبه بست و ششم ماه جمادی
 الاولی سده اربع و عشرين و ستمائه باچه رسید و در ماه ذی الحجه
 سده اربع مدرسه فیروزی آنچه حواله این داعی شد باقتضای لشکر
 علاء الدین بهرامشاه در ماه ربیع الاول سده اربع و عشرين و ستمائه
 سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر آنچه لشکرگاه فرمود و
 ملک ناصرالدین منهزم در کشتیها بطرف بکر رفت و لشکر سلطان
 در موافقت و زیر مملکت نظام الملک او را تعاقب نمودند و در
 قلعه تهنکر محصر کردند و سلطان بر در حصار آنچه دو ماه و بست
 و هفت روز مقام فرمود در روز شنبه بست و هفتم ماه
 جمادی الاولی قلعه آنچه فتح شد و چون خبر فتح آنچه بملک
 ناصرالدین رسید پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان
 فرستاد چون بلشکرگاه رسید بست و دوم جمادی الخری خبر فتح بکر
 رسید ملک ناصرالدین خود را در آب سند غرق کرد مدت حیوة
 او منقرض گشت و مدت ملک او در زمین سند و آنچه و ملتان بست
 و در سال بود *

الرابع منهم الملك بهاء الدين طغرل المعزي

ملك بهاء الدين طغرل نیکو سیرت بود بغایت منصف و غریب

(۲ ن) غزنین و متهان روز شنبه بست^(۳) الخ (۳ ن) در روز سه شنبه

تبر هلدده و کهرام و سرمتی تصرف کرد و لوهو را چند کورت بگرفت
 و لشکر غزنین که از جهت سلطان تاج الدین یلدر می آمد با ایشان
 مصاف داد و از پیش خواجه مؤید الملک منجری که وزیر حضرت
 غزنین بود منهزم گشت و چون ممالک سند بروی قرار گرفت
 در حوادث کفار چین اکبر خراسان و غور و غزنین بسیار بخدمت
 او پیوستند و او در حق همگنان انعام و اکرام وافر فرمود و مدام میان
 او و سلطان سعید شمس الدین طاب مرقدۀ منازعت می بود تا چون
 مصاف لب آب شدند میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیز خان
 جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد و بر طرف دیول و مکران
 برفت لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه تری (تولی) نوین مغل بالشکر
 گران پدای شهر ملتان آمد و چهل روز آن حصن حصین را در بند
 آن داد و ملک ناصر الدین در آن مقاتله و حصار درخزانه بکهاد و با
 خلق احسان بسیار کرد و آثار شهامت و فرزادگی و جلالت و مردانگی
 چندین نمود که ذکر آن بر صحائف ایام تا روز قیامت باقی ماند
 و این حادثه حصار در شهر سنه احدى و عشرين و ستمائه بود بعد
 از یک سال و نیم ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصر الدین
 پیوستند و در آخر شهر سنه ثلث و عشرين و ستمائه لشکر خلیج
 از جمله لشکر خوارزمی بر او افسی منصوره که از بلاد هندستان است
 استیلا آوردند و سرایشان ملک خان خلیج بود ملک ناصر الدین روی
 بدفع ایشان آورد و میان ایشان مصاف شد لشکر خلیج منهزم گشت

(۲ ن) نندنه بمدتی ترمی نوین مغل الخ

ناصرالدین قباچه و گلهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط
میکردند چنانچه بعد ازین ذکر هریک تحریر یابد انشاء الله تعالی *

الثالث منهم ملک ناصرالدین قباچه المعزی

ملک ناصرالدین قباچه بادشاه بزرگ و بزرگوار سلطان غازی
معزالدین بود در نهایت عقل و کیناست و کار دانی و تمیز و
حذاقت و دانائی سلطان غازی معزالدین محمد سام را در هر مرتبه
از مراتب اشغال سالها خدمت کرده بود و بر غنای و سمین حضرت
و لشکر داری و ملک پروری و قوت تمام یافته و چون مقطع آنچه
و ملتان که ملک ناصرالدین ایتم بود در مصائب اندخود که سلطان
را با چشم خطا و ملوک ترکستان بود پیش رکب سلطان غازی
مبارزت بسیار نمود و غزاهای بسفت کرد و کافر بسیار بدوزخ فرستاد و
مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند و بیکبار روی بدو
آوردند و او شهادت یافت و سلطان غازی از آن حادثه بحالمت
بتخت غزنین آمد حضرت آنچه بملک ناصرالدین قباچه مفوض
گشت و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمة
و از دختر مهتر او را پسری بود ملک علاء الدین بهرامشاه خوب
منظر نیکو سیرت و بر عشرت مولع و از راه جوانی بر فساد حرص
تمام داشت حاصل الامر چون ملک ناصرالدین قباچه بعد از حادثه
سلطان قطب الدین بطرف آنچه رنت شهر ملتان را ضبط کرد و
هندوستان و دیول را تا لب دریا جمله در تصرف آورد و قلاع و قصبات
و شهرهای مملکت سند را فرو گرفت و چتر برگرفت و تا حدود

پیش کوهه زین بر سینه مبارک او آمد برحمت حق تعالی
 پیوست - و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست
 سال بود - و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه مدت چهار سال
 و کسری بود علیه الرحمة والغفران *

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمة

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست امراء
 و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند که از برای تسکین فتنها و
 آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان آرامشاه را بتخت نشانند و
 سلطان قطب الدین را علیه الرحمة سه دختر بود از ایشان دو دختر
 متعاقب در حباله ملک ناصر الدین قباچه بود و یک دختر در حباله
 سلطان شمس الدین آمد درین وقت چون قطب الدین در گذشت
 و آرامشاه را بتخت نشانند و ملک ناصر الدین قباچه بطرف آنچه
 و ملتان رفت و قطب الدین را نظر ملک داری بر سلطان
 شمس الدین التمش بود و او را پسر خوانده بود و بداد او را اقطاع
 داده ملوک باتفاق او را از بداد او بیاورند و بتخت دهلی بذهاندند
 و دختر سلطان قطب الدین در حباله او آمد آرامشاه را قضای اجل
 در رسید ممالک هندوستان چهار قسم شد - مملکت سند ناصر الدین
 قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بسلطان سعید شمس الدین
 مضاف شد و مملکت لکنوتی ملوک و سلاطین خلیج در ضبط
 آوردند - و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک

دهلی بگرفت - و در شهر سنه تسعین در موافقت رکاب
اعلی سلطان غازي با سالار عز الدین حسین خرمیل که هر دو
مقدمه لشکر بودند در حدود چندوال رای بنارس جیچند را بزد و
منهزم گردانید و بعد ازان در شهر سنه احدی و تسعین و خمسمائه
تهنکرتیج شد و در شهر سنه ثلث و تسعین و خمسمائه بطرف
نهرواله رفت و رای بهیدمیورا بزد و انتقام سلطان ازان طائفه بکشید
و دیگر بلاد هندوستان را هم فتح کرد تا باقصابی ممالک چین از
طرف شرق و ملک عز الدین محمد بختیار خلجی بلاد بهار و نودیه
آن ممالک را چنانچه بعد ازین تحریر یابد در عهد او بدولت او
فتح کرد و چون سلطان غازي محمد سام طاب ثراه شهادت یافت
سلطان غیاث الدین محمود محمد سام که برادرزاده سلطان
معز الدین بود قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد و او
در شهر سنه اثنین و ستمائه از دهلی عزیمت لوهور کرد و در روز
سه شنبه هزدهم ماه ذي القعدة سنه اثنین و ستمائه بر تخت
سلطنت لوهور جلوس فرمود و بعد از چندگاه میان او و سلطان
تاج الدین یلدرم مذاقشتمی افتاد بجهت لوهور چنانچه آن مناقشت
بمصاف کشید و دران نصرت سلطان قطب الدین را بود و تاج الدین
منهزم از پیش او برفت و سلطان قطب الدین بر سمت دارالملک
غزنین برفت و آن را ضبط کرد و بعد از چهل روز که بر تخت غزنین
بود طرف هندوستان باز آمد چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته
است چون قضای اجل او در رسید در شهر سنه سبع و ستمائه
در میدان گوی زدن از اسب خطا کرد و اسب بر زیر او آمد چنانچه

انعامی فرمود از نقود زر و سیم ساخته و نا ساخته آنچه از آن انعام
 بقطیب الدین رسید از مجلس عشرت بیرون آمد و تمامت آن مال
 بترکان و پرده داران و فراش و دیگر کار داران بخشید چنانچه از
 قلیل و کثیر با او هیچ باقی نماند و دیگر روز این معنی بسمع
 اعلی وسانیدند او را بنظر عنایت و قربت خود مخصوص گردانید
 و بر اشغال خطیر پیش تخت و بارگاه او را نصب فرمود و سرخیل و
 کار دار بزرگ شد و هر روز مرتبه او بر تزايد می گشت و در ظل
 حمایت ملطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و در آن
 شغل چون سلطانان غور و غزنین و بامیان بطرف خراسان برفتند
 جلالت بسیار نمود بدفع قتل سلطان شاه و او بر سر اصحاب پایگاه
 علفچی بود بطلب علف برفت ناگاه سوار سلطان شاه بر ایشان زد
 میان ایشان قتل قائم شد قطب الدین جلالت بسیار نمود اما چون
 سوار اندک بود گرفتار شد و او را بنزدیک سلطان شاه بردند بفرمان او
 مقید گشت چون میان ملاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطان شاه
 منهزم گشت قطب الدین را بندگان سلطان با تخته بند آهنی بر
 شتر نشاندند بخیمت سلطان غازی آوردند سلطان او را بنواخت و
 چون بدار الملک غزنین باز آمد اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود و
 از آنجا یطرف میرت آمد در شهر سنه سبع و ثمانین و خمسمائه
 میرت را ضبط کرد و از میرت همدسال لشکر بخشید و

(۲ ن) هم در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه دهلی برفت

و در شهر الخ

ظاهر گردانند بصفت شجاعت و کرم موصوف کند تا دوست
و دشمن را بنوازش سخا و گزروش و غنا مخصوص کرده‌اند چنانچه
این بادشاه کریم غازي بود تا از بخشش و کوشش او دیار هندوستان
از دوست و دشمن پر و تهی گشت بخشش او همه لك لك و کشتن
او همه لك لك چنانچه امام ملک الکلام بهاء الدین اوشي در مدح
این بادشاه کریم می فرماید *

ای بخشش تو لك بجهان آورده * کانرا كف تو كر بجان آورده
از رشك كف تو خون گرفته دل كن * بهس لعل بهانه در میان آورده
سلطان قطب الدین را در اول حال که از ترکستان بیاروندند بشهر
نشاپور افتاد قاضي القضاة فخر الدین عبد العزیز کوفي که از اولاد
امام اعظم ابو حنیفه کوفي بود رضي الله عنه و حاکم ممالک نشاپور
و مضافات آن او را بخريد و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام
الله بخواند و سوازي و تیر اندازی تعلیم گرفت چنانچه در مدت
نزدیک بصفت رجولیت موصوف و مذکور شد و چون بادران شباب
رسید او را تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازي معز الدین
محمد سام او را ازان تجار بخريد اگرچه بهمه اوصاف حمیده و آثار
گزیده موصوف بود اما بظاهر جمالي نداشت و انگشت ففصر او
از دست شکستگی داشت بدان سبب او را ایبگ شل گفتندی و
سلطان معز الدین دران وقت گاه گاه بطرب و عیش مشغول بودی
شبی بزم نشاط فرمود و دران جشن هریک را از بندگان حضرت

الطبقة العشرون في ذكر سلاطين الهند من المعزیه

الحمد لله الذي جعل الممالیک ملوکا * وجوهر السلطنة في
قوالب العباد مسبوکا * والصلوة على من ختم طريق النبوة مسلوکا *
والسلام على آله واصحابه الذين بسیونهم دم الاعداء مسفوکا *
اما بعد چنین گوید بنده ضعیف ربای منهاج سراج جوز
جانی * عصمه الله عن الركون الى الفانی * این طبقه مخصوص
است بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی
معزالدین محمد سام طاب ثراه بودند و در ممالک هندوستان
بنخت سلطنت نشستند و سریر مملکت آن بادشاه بدیشان رسید
همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود و پیش ازین تحریر یافته است
میراث دار بادشاهی او گشتند و تارک مبارک ایشان بتاج ملک
داری آن بادشاه متوج گشت و آثار انوار دین محمدی بواسطه
دولت ایشان بر صحائف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی
ماند و تا باد چنین باد اللهم ارحم السلاطین الماضین و ابدنا
بنصرة الباقرین *

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزی

سلطان کریم قطب الدین ایبک حاتم ثانی طاب مرقده بادشاه
مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود
که در شرق و غرب عالم در عصر او بادشاهی را نبود و چون
حق تعالی خواهد که تا بنده را در دل خلق عظمتی و وقری

بود مقاصد بمنزین آمد سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از
 جانب غزنین بطرف هندوستان براه سنگ سوراخ باز آمد و چون
 هر دو در یک دیگر خسرو داماد بمنزلت پدر و پسر بودند المی
 بیک دیگر نرسانیدند و بعد ازین ملک غزنین در تصرف سلطان
 محمد خوارزمشاه آمد و در تصرف ملوک خوارزم چنانچه پیش
 ازین بتحریر پیوسته است این طبقه ختم شد از شنسبانیان و
 بندگان ایشان بعد ازین طبقه سلاطین هندوستان در قلم آریم و اول
 ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و مآثر او در هندوستان بمقدار
 آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید بمقه و کرمه اللهم ارحم
 کلمه آمین *

ملوک و اسرای غزنین اتفاق کردند خواجه مؤید الملک محمد
 عبد الله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیرالدین امیر شکار را
 شهید کردند بعد از چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه از طرف
 طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد و لشکر او سرحد های
 راه هندوستان بطرف گردیز و دره کراسه بمغافصه بگرفت سلطان
 تاج الدین یلدر از راه سنک سوزاخ بجاذب هندوستان منهزم برفت
 و بلوهور آمد و او را با سلطان سعید شمس الدین التمش طاب ثراه
 در حدود ترابین مصاف شد و تاج الدین یلدر گرفتار آمد و او را
 بشهر بداون فرستاد و آنجا شهید شد و روضه او آنجا است مزار
 خلق متبرک صاحب حاجت گشته - و مدت ملک او نه سال بود
 رحمة الله علیه و الله اعلم *

الخامس الملك الكريم قطب الدين ايبك المعزى

سلطان کریم عادل قطب الدین ایبک که حاتم ثانی بود تخت
 غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدر که خسر او بود بیرون
 کرد و مدت چهل روز بر تخت نشست و درین مدت بعشرت و
 بخشش بود و کار ملک بواسطه عشرت تمام مهمل و مختل
 می ماند و ترکان غزنین و ملوک معزیه بنزدیک سلطان تاج الدین
 یلدر در خفیه مکتوبات در قلم آوردند و او را امتدعا نمودند
 تاج الدین از کرمان عزیمت غزنین مصمم کرد و چون قرب مسافت

و حضرت فیروز کوه و ممالک غور اولی تر آن مملکت من شما را
فرمودم و سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتیق داد و
تخت غزنین بحواله او کرد بحکم آن فرمان ملک تاج الدین
بغزنین آمد و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و
ممالک غزنین را در ضبط آورد و کورت دوم او از غزنین جدا افتاد
و دیگر بار در غزنین آمد و در ضبط آورد و کورت دیگر هم همین
حکم داشت تا بعد از چند گاه با سلطان قطب الدین ایبک او را
بحدود پنجاب سند مصاف افتاد و منهزم شد و سلطان قطب الدین
بغزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود و درین مدت بعشرت
مشغول شده بود کورت دیگر سلطان تاج الدین یلدز از کرمان بطرف
غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب
هندوستان باز رفت و تاج الدین غزنین را بار دیگر ضبط کرد و چند
کورت بطرف غور و خراسان و سجستان لشکر فرستاد و ملوک نامزد
کرد یک کورت بمدد سلطان غیاث الدین لشکر فرستاد تا بدر هرات
بسبب مخالفت حسین خرمیل که ملک هرات بود با سلطان محمد
خوارزمشاه ساخته بود و از جمله او شده از پیش لشکر غور و غزنین
منهزم شد و کورت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد
و مدتی دران سفر بماند تا بدر شهر سیستان برفت و بآخر با ملک
تاج الدین خرب که ملک سیستان بود صلح شد چون مراجعت کرد
در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار با او خلاف کرد
و میان ایشان محاربت افتاد و ملک نصیر الدین منهزم گشت و
بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی باز آمد تا در سفر هندوستان

در باب جمله حشم انعام فرمودی و بفرمان سلطان غازي دختر او
 در حباله سلطان قطب الدين ايبك آمده بود و يك دختر ديگر
 در حباله ملك ناصرالدين قباچه بود ملك تاج الدين يلدز را
 دو پسر بود يكي را از ايشان پيش معلم بر نشانده بود و قتي آن
 معلم براي تاديب و تهذيب كوزه بر سر آن پسر بزد قضا را اجل
 در رميد آن كوزه بر مقل او آمد آن پسر فوت شد خبر به سلطان
 تاج الدين يلدز بردند در حال معلم را زاد داده از غایت حلم و
 حسن اعتقاد فرمود كه معلم را پيش از آنچه والدۀ پسر را از حال
 پسر خود معلوم شود متواري بايد شد و سفر اختيار بايد كرد نبايد
 كه المي بدو رسانند از سوز فرزند اين حكايست دليل است بر حسن
 سبوت و صفای عقيدت آن بادشاه حليم رحمه الله عليه در مال
 آخر عهد سلطان معز الدين چون سلطان بكرمان منزل كرد
 تاج الدين يلدز آن يكهزار قبا و كلاه معهود هر سال بخدشت سلطان
 آورد سلطان ازان جمله يك قبا و كلاه اختيار كرد و بكموت خاص خود
 مشرف گردانيد و اوزا نشانۀ مياہ داد و در خاطرش آن بود كه ولي
 عهد غزنين بعد از سلطان او باشد چون سلطان غازي شهادت يافت
 ملوك و امرای ترك را خاطر و مزاج آن بود كه سلطان غياث الدين
 محمود سام از حدود گرمسير بطرف غزنين آيد و بر تخت عم خود
 نشيند و همگنان بخدشت او كمر بندند اين معني بحضرت فيروز
 كوه در قلم آردند و عرض داشت كردند كه ملاطين باميان تعدي
 ميكنند و ملك غزنين طلب می نمايند وارث ملك توئي و ما
 بندگان تو سلطان غياث الدين محمود جواب فرمود كه مرا تخت پدر

بسیط ممالک اسلام بعلو شان هیچ پادشاهی نیست پسران
 بیستندی دولت ترا تا هر یک از ایشان وارث مملکتی بودند و
 ممالک گیتی و بعد از انقراض عهد این سلطنت ملک درین
 خاندان باقی ماندی بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت که
 دیگر سلاطین را یک فرزند یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند
 است یعنی بندگان ترک من که مملکت من میراث ایشان
 خواهد بود و بعد از من خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهند داشت
 و همچنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه غازی رفت که بعد از
 کل ممالک هندوستان را تا بغایت تحریر این سطور که سنه ۱۳۱۰
 و خمسین و ستمائه است محافظت نمودند و می نمایند رجا
 بفضل حق تعالی واثق است که تا بغایت انقراض دور بنی آدم
 این ممالک برین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی -
 آمدیم بر سر حرف خود که ذکر سلطان تاج الدین یلدر است
 او پادشاه نیکو اعتقاد بود و حلیم و کریم و خوب خصال و انور
 جمال سلطان غازی معز الدین اورا خرد سال بود که بخیرد و هم
 از اول حال اورا خدمت فرمود و بس مرتبهٔ اورا بزرگ گردانید
 و بر سر بندگان ترک^(۵) مرور کرد چون بزرگ شد امارت ولایت
 کرمان و منقران اورا داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر
 هندوستان اتفاق شدی و بکرمان منزل بودی جمله اسرا و خواص
 و ملوک را ضیافت کردی و یک هزار کلاه و قبا بتشریف بدادی و

و بخت مساعدت نمود بعد آنچه سلطان محمد خوارزمشاه
ملك باميان ضبط كرد علاء الدين برحمت ايزدی پیوست و او
دختر علاء الدين اتسر حسین داشت و ازان ملكه او را پسری بود
ذکتاب این حروف منهاج هراج را در شهر مکه احدى و عشرين
و ستمائة بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور
این ملكه و پسر از را در حدود طبعس بولایت خوشب^{۲۱} نشان دادند
که در حادثه ملاعین چین بدان طرف افتاده بودند رحم الله
الماضین منهم * پادشاه مسلمانان را در تخت مملکت باقی دارد *

الرابع السلطان تاج الدين يلدز المعزى

سلطان غازي معز الدين محمد سام طاب ثراه بادشاهی بود
بس عادل و غازي و شیردل و در دلاوری درم علي ابی طالب بود
رضي الله عنه و او را فرزند کمتر بود يك دختر بیش نداشت از
دختر عم خود ملك ناصر الدين محمد ماديني عليه الرحمة و بر
خریدن بندگان ترك ایلاع تمام داشت و بندگان ترك بسیار خرید
و هريك از بندگان او بجلافت و مبارزت و جان سپاری در تمام
ممالک مشارق شهرت یافتند و اسم بندگان او در جهان منتشر
گشت و در عهد حیات سلطان هریک نامدار گشته بودند - ثقات رواة
چنین زوایت کرده اند که یکی از مقربان حضرت سلطنت او
جراتی نمود و عرضه داشت کرد که چون تو بادشاهی را که در

حشمهای ملک غور و بامیان و انواع لشکر جوار و خش و بدخشان جمع کرد و بیاورد و کرت دوم بغزنین آمد و ملک غزنین ضبط کرد و علاء الدین را بتخت بنشانید و جلال الدین بطرف بامیان باز رفت ملک تاج الدین یلدز کرت دوم بالشکر خود از طرف کرمان عزیمت غزنین کرد و علاء الدین ملوک و امرای غوری را از غزنین نامزد دفع ایشان گردانید و از جانب ملک تاج الدین یلدز اینکین^(۲) تزار نامزد استقبال ایشان شد بریاط منقران بدیشان رسید جمله را مست و لایعقل فرو گرفت و امرای غوری و ملوک بزرگ آنجا شهید شدند و از آنجا ملک تاج الدین یلدز پهای غزنین آمد و علاء الدین در قلعه محصر شد و مدت چهار ماه در بند آن بماند تا جلال الدین از بلاد بامیان بمدد سلطان علاء الدین و دفع لشکر ترک بیامد چون بحوالی غزنین رسید امرای ترک پیش او بدفع و قتال باز رفتند جلال الدین منهزم شد و گرفتار آمد و او را پهای قلعه غزنین آوردند و قلعه فتح کردند چون هر دو برادر بدست آمدند بعد از مدتی ملک تاج الدین یلدز هر دو را عهد داد و بطرف بامیان فرستاد بعد از چند روز میان برادران تفاوت حالی ظاهر شد و جلال الدین بادشاه شیر دل و زاهد و ضابط بود با او علاء الدین موافقت نکرد و از آنجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت بااستمداد آن معنی متمشی نشد و دولتش یاریگر نیامد

(۲. ن) حشمهای ملک بامیان و انواع حشمهای بیغو از بخش الخ

(۳. ن) اینکین - اینکین

رسید بعد از دو روز سلطان بامیان علاء الدین محمد و جلال الدین
 علی پسران سلطان بهاء الدین سام بامیانی با متحدان امرای غوری
 چنانچه سپهسالار سلیمان شیش و سپهسالار حروش و دیگر معارف
 دارالملک غزنین از طرف بامیان رسیدند و در شهر غزنین
 آمدند سلطان علاء الدین محمد سام بامیانی که پسر مهتر بود
 بتخت بدشست و امرای خاص از غور و ترک همه در بیعت
 لا آمدند و خزانة غزنین که از کثرت اموال و نفائس گنج قارون
 را ده یک محصول خود شمردی جمله بطریق مناصفه در قسمت
 آورد - ثقات چنین روایت کرده اند که قسمت سلطان جلال الدین
 علی بامیانی که برادر کهنتر بود دویست و پنجاه حمل شتر از زر عین
 و مرصعه و ظرافیه زرو و سیم برسید و بطرف بامیان برد و چون مدتی
 بگذشت مؤید الملک وزیر و امرای ترک که در حضرت غزنین
 بودند بخدمت ملک تاج الدین یلدز مکتوبات در قلم آوردند و
 بجانب کرمان فرستادند و استدعا نمودند و او از طرف کرمان عزیمت
 غزنین مصمم کرد چون بحوالی شهر رسید سلطان علاء الدین امتداد
 مصاف کرد و پیش باز رفت و جلال الدین هم از شهر بیرون آمد و
 بطرف بامیان روان شد چون مصاف علاء الدین با تاج الدین یلدز
 راست شد امرای ترک از طرفین با هم موافقت نمودند و علاء الدین
 منهنم گشت و او و جمله ملوک شنسبانی که در موافقت او
 بودند گرفتار آمدند و ملک تاج الدین یلدز چون بغزنین آمد جمله
 ملوک شنسبانی را اجازت داد تا بطرف بامیان باز رفتند بار دیگر
 سلطان جلال الدین بجهت مدد برادر خود علاء الدین

فتح کالیوان - فتح کالنجر - غزو توران - فتح کوکهران - فتح لکهنوتی -
 فتح اوند بهار - فتح ولایت اوده - فتح قنوج - فتح واکنور - فتح
 مروان - فتح مدانون منقر خوارزم - فتح شران * (۲)

الثالث السلطان علاء الدین محمد بن سام البامیانى

چون سلطان غازى معز الدین محمد سام بدمیک شهادت یافت و سلطان بهاء الدین محمد سام بن محمود طاب مرقدهما در راه برحمت حق پیوست چنانچه پیش ازین تحریر یافته امت خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمه شمسبانیان در فریق ماندند یک فریق سلاطین غور و ددم فریق سلاطین بامیان چون مرقد سلطان معز الدین از منزل بدمیک بجانب غزنین روان کردند ملوک و امرای ترک که موالی سلطان غازى بودند مرقد سلطان را با خزانه فاخر از دست امرای و ملوک غور بقره بهتدند و در قبض آوردند چون بطرف کرمان رسیدند مؤید الملک وزیر محمد عبد الله سنجرى رحمه الله با چند تن از معارف امرای اترک بطرف غزنین با مرقد سلطان نامزد شدند باتفاق دیگر ملوک ترک و ملک تاج الدین یلدر که مهتر ملوک ترک و بزرگتر بندگان سلطانی بود بکرمان مقام کرد و چون مرقد بغزنین

(۲) لار بعضی نام ها بسبب نیافتن تحقیق ان همچنان که در نسخه بود نوشته شد *

دارالملک او

تابستان - حضرت غزنین و خراسان * زمستان - حضرت لوهور و هند *

اعلام او

میاه میمنه با ملوک و امرای غوره لعل میسره با ملوک و امرای ترک *

توقیع او - نصر من الله

مدت ملک او

سی و دو سال بود

فتوح و غزوات

فتح لوهور - فتح گردبز - فتح سونار - فتح ملتان و غزنین
 و قرامطه - فتح تبرهنده - فتح برشور - فتح آچه - فتح سانور - فتح
 مرهند - فتح اجمیر - فتح سیالکوٹ - فتح هانسی - فتح سرمئی -
 فتح کهرام - فتح میرنده - فتح دهلی - فتح کول - فتح
 بنارس - فتح بهنگر - فتح و غزنهر و اله - فتح بداون - فتح کوه جود -
 غزو خطا باند خود - فتح پنج ده - فتح خوارزم - فتح مرد
 الرود - فتح بهیده - فتح سارامبر - فتح سروان - فتح باورد - فتح
 نسا - فتح بنواری کفران - فتح جناباد - فتح طوس - فتح مرو - فتح
 نشابور - فتح جیچند بنارس - فتح بهترای - فتح تراین - فتح مالوه -

(۴) سفیران - شرفیاب (۳) بهیلکر (۴) شارسانه ساد میانه

(۵) میداباد

مسعود - ملک یوسف الدین مسعود - ملک ناصر الدین تمران -
 ملک حسام الدین علی کرماج - ملک مؤید الملک کرماج -
 ملک شهاب الدین مادیانی - سلطان شمس الدین التمش - سلطان
 علی الدین محمود - سلطان ناصر الدین قباچه در ملتان و اچہ -
 سلطان تاج الدین یلدرغزین - سلطان غیاث الدین عوض حسین
 خلیج لکھنوتی - سلطان قطب الدین ایبک لوهور - ملک
 رکن الدین سورکیدان - امیر حاجب حسین محمد علی غازی -
 امیر حاجب حسین محمد حبشی - امیر سلیمان شیش - امیر داد^(۲) -
 امیر حاجب حسین سرجی - امیر حاجب خان - ملک حسن الدین
 علی کرمانہ - ملک ظہیر الدین کرماج - ملک ظہیر الدین فتح
 کرماج - ملک حسین الدین - ملک عز الدین خرمل - ملک
 مبارز الدین بن محمد علی اتھر - ملک نصیر الدین حسین
 امیر شکار - ملک شمس الدین سورکیدان - ملک اخنیا الدین حرولی^(۲) -
 ملک احمد الدین شیر - ملک احمری *

ہندکان او کہ بسلطنت رسیدند

سلطان تاج الدین یلدر - سلطان ناصر الدین قباچه - سلطان
 شمس الدین التمش - سلطان قطب الدین ایبک *

وزراء

ضیاء الملک در منشی - مؤید الملک محمد عبد اللہ منجری -
 شمس الملک عبد الجبار کیدانی *

(۲) امیرزادہ (۳) علی شیر (۲) درول

بعدیکه خواجه اسمعیل خزافه دار علیه الرحمة در حضرت فیروز کوه
گفت هومت اردن تشریف نزدیک ملکه جلای دختر غیاث الدین
محمد سام که از جواهر در خزینة غزنین از یک جنس الماس که نفیس
ترین جوهرها است یک هزار پانصد من موجود است دیگر جواهر
و نقود را برین قیاس می باید کرد حق تعالی صد هزاران ثنا و
رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضجع آن بادشاه غازی واصل
گرداند - و سلطان ناصرالدین و الدین را بر تخت بادشاهی قایم
قیامت باقی و پاینده داراد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی
محمد الی یوم التناد آمین رب العالمین *

السلطان المعظم معز الدین و الدین ابو المظفر محمد بن سام ناصر امیر المؤمنین انار الله برهانه فضاة

قاضي ممالک منذر شهید نظام الدین ابوبکر - قاضي لشکر
وکیل ممالک شمش الدین بلخی - بعده پسر او *

سلاطین و ملوک و اقربای اورحمهم الله

ملک ضیاء الدین درغور - سلطان بهاء الدین سام در بامیان -
سلطان غیاث الدین محمود بغیرزہ کوه - ملک بدر الدین
کیدانی - ملک قطب الدین تمران - ملک تاج الدین حرب
مجستان - ملک تاج الدین مکران - ملک علاء الدین -
ملک شاه و خش - ملک ناصر الدین غازی - ملک تاج الدین زندگی
بامیان - ملک ناصر الدین مادی - ملک مسعود - مؤید الدین

بهندوستان آمد و آن طائفه متمردان را بدوزخ فرستاد و غزو بسند
بفرمود و جوی خون ازان جماعت براند چون مراجعت بغزنین
کرد بدست فدائی ملاحظه در منزل دمیک در شهر سنه اثنین و
ستمائه شهادت یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة - و یکی از فضلی
آن وقت درین معنی نظمی کرده است تحریر انتاد تا در نظر
پادشاه مسلمانان آید •

شهادت ملک بحرو بر معز الدین * کز ابتدای جهان شعچو ادنیامدیک
سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک
حق تعالی سلطان زمان و شهریار گیهان ناصر الدنیا و الدین ظل
الله فی العالمین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمه الله العلیا وارث
ملک سلیمان ابو المظفر محمود بن السلطان را بر سر بر جهانداري و
متکلی شهریاري باقی و پاینده داراد بحق محمد و آله اجمعین -
ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا در حوصله تحریر ننگجه
و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و
محافظت ترتیب غزوات بر جاده مسلمانان هم بران پادشاه ختم
شد و آنچه از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند
که از قیامتش پرسیدند فرمود که بعد از من ششصد و اند سال
باشد و شهادت آن پادشاه در تاریخ ششصد و دو بود همدین سال
اول علامت قیامت ظاهر شد و آن خروج چنگیز خان مغل بود و
خروج ترک پس معلوم شد که آن پادشاه در دنیا دریند محکم اسلام بود
چون او شهادت یافت در قیامت باز شد و آنچه از اموال غزو در
خزانة غزنین جمع شد در خزانه هیچ پادشاهی نشان ندادند تا

ببرون آمد با تمامت حشم خود بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف
 کزروان رفت و اکثر حشم که اسب لاغر داشتند همه رفتند بامداد
 با سلطان اندک سوار قلب و بندگان خاص مانده بودند مصاف بر
 کشیدند و جنگ پیوستند و لشکر کفار گرد بر گرد لشکر اسلام حلقه
 کرده در آمدند و سلطان را هر چند بندگان میگفتند که حشم اسلام
 تنی چند معدود مانده اند نباید رنت سلطان جایگاه نگاه میداشت
 تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدر صد سوار ماند و چند زنجیر
 پیل معدود و بندگان ترک و سرخیلان غوری که خواص سلطان
 بودند در پیش سر اسب او جان سپاری میکردند و کفر می
 انداختند و شهادت می یافتند - ثقات چنین روایت کرده اند که
 سلطان غازي چندان ایستادگي کرد که چتر مبارکش از تیر کفار مغل
 چنان شده بود که خار پشت و بهیچ مایل روی نمیگردانید تا بند
 ترکی از بندگانش که نام او ^(۱) ایبه جوکی بود بیامد و عنان مبارکش
 بگرفت و بجانب حصار اندخود بکشید و ببرد و بقلعه اندخود
 در آورد دیگر روز ملک عذمن ^(۲) سمرقندی که یوسف ثانی بود و
 ملوک ترکستان افراسیابی را که مسلمان بودند در میان آوردند و
 ملج کردند لشکر کفار باز گشت و سلطان بطرف غزنین باز آمد و
 فرمان داد تا سه سال استعداد لشکر ترکستان کنند و بطرف خطا
 عزیمت مضمم فرمود و دران وقت جماعت متمدن ان از گوکهران و
 قبائل کوه ^(۳) جود عصیان آورده بودند و سلطان دران زمستان

(۲ ن) ایبه - (۳ ن) گوکهران - گوکهران (۴ ن) جون

جنگ فرمود آبی که از جیحون بر طرف شرقی خوارزم خلجی کرده اند و نام آن قرامو است اهل خوارزم بران لب آب جنگ آغاز نهادند و از امرای غور چند تن در مقاتلت شهید و اسیر گشتند و چون فتح خوارزم بواسطه قلت امتداد لشکر غزنین و امتداد مدت لشکری و کم علفی دست نه داد از خوارزم و شط جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود و لشکر خطا و ملوک ترکستان بکفار جیحون آمده بودند و راه لشکر اسلام گرفته چون سلطان غازی باند خود رسید یزک لشکر کفار ترکستان روزه شنبه نماز دیگر بلشکرگاه سلطان رسیدند و جنگ پیومهند و مقدمه لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید و او ملک کزردان بود در حال بخدمت سلطان غازی عرض داشت که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود صواب آنست که بادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام بر نشیند و کفار منهزم را تعاقب نماید و مغایره برایشان زند تا فتحی بزرگ براید سلطان غازی فرمود که سالها شد تا من چنین غزوی طلب میکردم از من عذر نیاید بامداد بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف رویارو کنم تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم چون ملک عزالدین حسین خرمیل مزاج سلطان معزالدین غازی برین منوال مشاهده کرد دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دین داری میگوید و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند و جمله آسوده و لشکر اسلام کوفته سفر خوارزم پ لاغر شده طاقت مقاومت ایشان را نباشد از خدمت سلطان

طاب ثراه بنده؛ او ملک قطب الدین ایبک را نصرت بخشید تا
 ولایت اطراف ممالک هند را فتح میکرد چنانچه بلاد نهر داله
 و بهنگر و قلعه کالیوان^(۳) و بداون جمله فتح کرد و تاریخ هریک بعد
 ازین در فتوح قطبی تقریر یابد انشاء الله تعالی - و چون سلطان
 سعید غیاث الدین محمد سام در شهر هرات برحمت حق پیوست
 سلطان غازي معز الدین طاب ثراه بخدود طوس و سرخس و
 خراسان بود بر عزیمت عزای برادر بطرف بادغیس هرات آمد
 و چون شرط عزا بجای آورد اقطاع ممالک غور را نامزد ملوک
 فرموده شهر بست و ولایت فرة و اسفرار به برادر زاده خود
 سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام
 داد و ملک ضیاء الدین در غور (؟) را که پسر عم هردو سلطانان بود
 و داماد سلطان غیاث الدین محمد سام بود ملک غور و گرمسیر
 چنانچه تخت فیروز کوه و شهر رود و زمین داور داد و او را دو
 زنجیر پیل فرمود و ملک ناصر الدین الپ غازي بن قرة ارسلان
 سلجوقی را که خواهر زاده هردو سلطانان بود شهر هرات داد و بعد
 از آن سلطان معز الدین بطرف غزنین مراجعت فرمود و بعضی
 از ملوک و امرای غور را در خدمت خود بغزنین برد و استعداد
 مفر خوارزم آغاز نهاد و در شهر سمنه احدی و ستمائه بر سمت
 بلاد خوارزم لشکر کشید و محمد خوارزمشاه از پیش لشکر غزنین
 منہزم بخوارزم رفت و چون سلطان غازي بدر خوارزم آمد و چند روز

(۲ ن) هنگیر - هنگیر - نهنگر (۳ ن) کالیون - کالیور

و بنده و رایات و علامات و چتر و پیلان در عقب بتقدیر چند گروه بگذاشت
صف راست کرده آهسته می آمد و سوار برهنه و جریده را چهار
فوج فرموده بود از طرف کفار نامزد کرد و فرمانداد می باید که
از چهار طرف میانه و میستره و خلف و فدام لشکر بهر طرف ده
هزار سوار تیر انداز دست بر لشکر کفار میدارند و چون پیلان و سوار
و پیاده ملاعین حمله میکنند شما پشت میدهید و بتنگ اسب از
پیش ایشان دور میشوید لشکر اسلامیان همبران منوال کفار را عاجز
کردند حق تعالی اسلام را نصرت بخشید و لشکر کفار منهزم گشت
و پنهون بر پشت پیل بود فرود آمد و بر اسب نشست و بهریمت
برفت تا حدود سرسی^(۲۱) گرفتار آمد و او را بدوزخ فرستادند
و گویند رای دهلی در مصاب گشته شد و سر او را سلطان بشناخت
بدان دو دندان شکسته و دارالملک اجمیر و تمام سواک چون
هانسی و سرسی و دیگر دیار فتح شد و این حال و نصرت در شهر
سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود ملک قطب الدین ایبک را بقلعه
کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد و قطب الدین از کهرام بطرف مبرت
آمد و فتح کرد و حضرت دهلی را بکشاد و همدین سال قلعه کول
را در شهر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه فتح کرد و سلطان در
شهر سنه تسعین از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد و در حدود
چندوال رای جیچندر را منهزم گردانید و درین فتح سیصد و اند
زنجیر پیل بدست آمد و در ظل حمایت آن سلطان غازی عادل

سلطان سر اسب باز گردانید و عطف فرمود و از شدت آن زخم بیش طاقت بودن بر پشت اسب نماند هزیمت بر لشکر اسلام افتاد چنانچه پیش هیچکس بهم نرسید و نزدیک بود که سلطان از پشت اسب در افتد خلجی بچه عیاری مبارزی سلطان را بشناخت ردیف سلطان شد و او را در پشت اسب در کنار گرفت و بانگ بر اسب زد و از میان مصاف بیرون آورد و اهل اسلام چون سلطان را ندیدند بغیر از خلق بخاست تا بمنزلی که لشکر شکسته آنجا از تعاقب کفار ایمن شدند ناکاه سلطان بر رسید جماعت امرا و غوری بچکان و معارف سلطان را با آن خلجی شیر مرد دیده بودند و بشناخته جمع شده و نیزه را شکسته و محفه و مرقد ساخته و بر سر دیده نهاده بدان منزل برسانیدند خلق آرام گرفت و دیگر یار دین محمدی بحیات او قوت گرفت و لشکر متفرق بقوت حیات آن بادشاه غازی جمع شد و باز گشت و روی بدیار اسلام نهاد و فاضی تولک را در قلعه سرهنده بگذاشت و رای پنهورا بپای قلعه آمد و جنگ پیوست و مدت سیزده ماه و چیززی جنگ بداد سلطان غازی دیگر سال لشکر اسلام جمع کرد و با تقام سال گذشته روی بهندوستان نهاد این داعی از ثقه شنید که از معارف جبال بلاد تولک بود لقب او معین الدین او می گفت که من دران لشکر با سلطان غازی بودم عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار بر گستوان بود رحمهم الله چون سلطان غازی طاب ثراه با چنین استعدادی و لشکری بنزدیک رای کوله رسید و او قلعه سرهنده بصالح بکشاده بود و در حدود تراین لشکر گاه کرده سلطان تعبیه لشکر بساخت و قلب

حضرت غزنین بخدمت درگاه سلطان اعظم غیاث الدین و الدین طاب ثراه بحضرت فیروز کوه فرستاده و او را از آنجا بفرستاد بقلعه بلروان حبس کردند و پسرش بهرامشاه را بقلعه سیغرد^(۲) غور باز داشت چون در شهر سده سبع و ثمانین و خمسائه عصیان و فتنه سلطان شاه خوارزمی ظاهر شد خسرو ملک و پسرش را شهید کردند رحمة الله علیهم اجمعین بعد ازان سلطان غازي لشکر اسلام را مستعد گردانید و بطرف قلعه سرهنده آمد و آن قلعه را فتح کرد و بملک ضیاء الدین قاضی تولک محمد عبد السلام نسائی تولکي داد و آن قاضی ضیاء الدین کاتب این ذکر را پسر عم جد مادری بود قاضی مجدد الدین تولکي رحمة الله علیه از لشکر هندوستان و غزنین بالتماس او یک هزار و دویست مرد تولکي اختیار کرد و جمله را در خیل او فرمود و دران قلعه نصب کرد بران شرط که مدت هشت ماه قلعه نگاهدارد تا سلطان غازي از غزنین باز آید اما رای کوله پنهورا نزدیک آمده بود سلطان پیش او بتراین باز آمد و جمله رایگان هندوستان با رای کوله بودند چون مصاب راست شد سلطان غازي نیزه بستند و بر پیلې حمله کرد که رای دهلي^(۱) گویند رای بران پیل بود و در روی مصاب همان پیل حرکت میکرد سلطان غازي که حیدر زمانی و رستم ثانی بود بنیزه بران حمله کرد و گویند رای را که بر پشت آن پیل بود بر دهان نیزه زد چنانچه دو دندان آن ملعون در دهان او افتاد و او بر سلطان سیلی زد و بر بازو زخم محکم آمد

معین و خمسمائه بود و دیگر سال که هند نمان بود سلطان غازی
 لشکر بطرف دبیول برد و تمام آن بلاد کناره بحر را ضبط کرد و اموال
 بمقتد و مراجعت فرمود و در شهر سده ثمانین و خمسمائه لشکر
 بطرف لوهور آورد و جمله ولایت آن ملک را نهب کرد و بمقت
 مراجعت حصار میاوت را عمارت فرمود و حسین خرمیل را
 آنجا نصب کرد و باز گشت چون سلطان غازی مراجعت کرد خسرو
 منک لشکر های هندوستان و حشر قبائل کوکهران جمع کرد و
 بدر میاوت آمد و مدتها بنشست و بی مراد مراجعت کرد بعد
 از آن سلطان غازی در شهر سده اثنی و ثمانین و خمسمائه بدر شهر
 لوهور آمد چون دولت محمودی بآخر انجامیده بود و آفتاب
 دولت و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده و دبیر قضا پروانه عزل
 خسرو ملک در قلم تقدیر آورده خسرو ملک طاقت مقاومت
 نداشت بوجه صلح پیش آمد تا با سلطان ملاقات کند بیرون آمد
 ماخوذ و محبوس گشت و لوهور سلطان غازی را مسلم شد و
 ممالک هندوستان در ضبط آمد مپهسالار علی کرمان را که والی
 ملتان بود بلوهور نصب فرموده و پدر این کاتب مولانا عجبوة
 الزمان انصح العجم سراج الدین منهاج علیه الرحمة قاضی لشکر
 هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده در بارگاه
 لشکر مجلس علم عقد کرد و دوازده شتر بجهت نقل کردن
 کرسی او نامزد شد رحمة الله علیه و علی السلاطین الماضین
 المتقدین و الملوک المسلمین الباقین بعد ازان سلطان غازی
 مراجعت فرمود بطرف غزنین و خسرو ملک را با خود برد و از

ازین تحریر یافته امت چون سلطان معزالدین اطراف غزنین در ضبط آورد دوم سال این در شهر سنه سبعین و خمسمائه^(۲) گردیز فتح کرد و سوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد و همدین سال سنه احدی و سبعین و خمسمائه اهل سنقران^(۳) عصیان آوردند و نساد بسیار کردند تا در شهر سنه اثنی و سبعین لشکر بطرف سنقران^(۳) برد و بیشتر را از ایشان بقتل رسانید و چنان تقریر کرده اند که اکثر طائفه سنقرانیان ظاهر آیت قرآن خوان بوده اند که شهادت یافتند اما چون فتنه و عصیان انگیزته بودند بضرورت سیاست ملکی کشته شدند و بعد ازان فتح مال دیگر سلطان معز لدین از راه اجه و ملتان بطرف نهراله لشکر کشید و رای نهراله^(۴) بهسودیو بسال خرد بود اما حشم و پیل بسیار داشت چون مصاف شد لشکر اسلام منهزم گشت و سلطان غازي بی مراد مراجعت کرد و این حادثه در شهر سنه اربع و سبعین و خمسمائه بود و در شهر سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب فرشور لشکر کشید و فتح کرد و بعد زان بدو سال دیگر بر طرف لوهور لشکر برد چون کار دولت محمودیان بآخر رسیده بود و قواعد دولت آن دودمان واهی شده خسرو ملک بر طریق صلح پسر را و یک زنچیر فیل بخدمت سلطان غازي فرستاد و آن حال در شهر سنه سبع و

(۳ ن) سنقران

(۲ ن) مقام کرد

(۴ ن) بهمیدیو (بهمیدیو ؟)

از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروز کوه هم از آنجا که بود روان شد چون بخدمت غیاث الدین رسید سر جاندار شد و پس بخدمت بایستاد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است یکسال خدمت برادر کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم شد و بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی و یک زمستان آنجا بود سلطان غیاث الدین معارف فرستاد و او را باز آورد و ولایت قصر کجوران و استیة بدو مفوض کرد و چون بلاد گرمسیر تمام در ضبط آورد شهر تکی‌ناباد که از اعظم بلاد گرمسیر بود حواله او فرمود و این تکی‌ناباد موضعی است که سبب برافتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور رحمهم الله و سلطان غازي علاء الدین رباعي گفته بود بنزدیک خسرو شاه بن بهرامشاه فرستاد *

اول قدرت نهاد کین را بنیاد * تا خلق جهان جمله ببیداد افتاد هان تاندهی زهر یک تکی‌ناباد * سر تا سر ملک آل محمود بیداد رحمهم الله السلاطین من الطرفين - چون سلطان معز الدین ملک تکی‌ناباد شد لشکر غز و امرای آن جماعت از پیش لشکر خطاهزیمت شده بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین مدت دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو ملک بیرون کرده و در ضبط آورده سلطان معز الدین از تکی‌ناباد بطرف غزنین مدام می تاخت و بر غزمیز و آن بلاد را زحمت میداد تا در شهر سمنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد و سلطان معز الدین را بتخت غزنین بنشانند و بغور باز گشت چنانچه پیش

را و گرد شهر غزنین تشهیر کردند و از بالا خانها خاکستر و خاک و نجاست در سر مبارک ایشان میریختند تا بسر پل یک طاق غزنین چون آنجا رسیدند سلطان سوری و وزیر او سید مجد الدین موسوی هر دو را صلب کردند و از پل پیاویختند چنین ظلمي و فضیحتي بران بادشاه خویروي ستوده میرت عادل و شجاع بگردند حق تعالی سلطان علاء الدین جهانسوز را که برادر سلطان سوری بود نصرت بخشید تا آن حرکت و فضیحت را انتقام کرد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است رحمة الله علیهم اجمعین *

الثانی السلطان الغازی معزالدین ابوالمظفر

محمد بن سام فسیم امیر المؤمنین انار الله برهانه

ثقات رواة چنین روایت کرده اند که چون سلطان علاء الدین جهانسوز از دار فنا نقل کرد و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بدشست هر دو سلطانان غیاث الدین و معز الدین را که در قلعه و حیرستان محبوس بودند مخلص فرمود، چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است سلطان غیاث الدین در حضرت فیروز کوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین و سلطان معز الدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملک فخر الدین مسعود بامیان چون سلطان غیاث الدین بملک غور بدشست بعد از حادثه سیف الدین و آن خبر بامیان رسید ملک فخر الدین روی بجانب معز الدین کرد که برادرت کاری کرد تو چون خواهی کرد بر خود خواهی جنبید معز الدین روی پیش عم بر زمین نهاد

چون فصل زمستان در آمد حشمهای غور را اجازت فرسود تا بطرف دیار خود مراجعت کردند و حاشیه و حشم و کار داران بهرامشاهی را با خود نگاهداشت و بر ایشان اعتماد کلی نمود و سلطان و وزیر او سید مجد الدین موسوی و تنی چند معدود از خدم قدیم عهد با او بماندند و باقی بر درگاه و در ولایت جمله خدم غزنین بود چون شدت برف و سرما کفرت پذیرفت و راه های غور از بسیاری برف مسدود گشت و اهل غزنین را وقوفی افتاد که از جانب غور وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند که در همه شهر و اطراف از لشکر غور با سلطان سوری تنی چند معدود پیش نمانده اند باقی جمله خدم آل محمودی اند فرصت از دست نباید داد و عزیمت غزنین مصمم باید کرد سلطان بهرامشاه بر حکم آن مکتوبات و استدعا مغایضه از طرف هندوستان بغرنین آمد و بر سلطان سوری زد و سوری با خواص خود که از غور بودند با وزیر سید مجد الدین موسوی بیرون شد و راه غور گرفت سواران بهرامشاه او را تعاذب نمودند تا در حدود سنک سوراخ او را در یافتند سلطان سوری با تنی چند معدود که بود با سواران بهرامشاهی بجنگ پیوست تا ممکن بود سوار قتال میکرد چون پیاده شد پناه بکوه برد و وزیر و خواص او تا در ترکش تیر بود هیچکس را مجال آن نبود که پیروان او گشتی چون در ترکش او تیر نماند او را بعهده و دست راست بگیرفتند و بدست آوردند چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند بر یکی سلطان سوری را بر نشاندند و بر یکی وزیر سید مجد الدین موسوی

چنین گوید داعی ضعیف محتاج مہاج سراج عصمه اللہ عن
 الاعوجاج کہ این طبقہ مقصور است بر ذکر سلاطین شہنشاہی کہ
 تخت حضرت غزنین بشکوه ایشان زیب و زینت گرفت و ممالک
 ہند و خراسان متفاخر بدولت ایشان شد و اول ایشان از دودمان
 شہنشاہی سلطان سیف الدین سوری بود و بعد ازان سلطان علاء الدین
 حسین غزنین بگرفت اما ملکہاری نکرد و بعد ازان سلطان معز الدین
 محمد سام بگرفت چون شہادت یافت آن تخت بہ بندہ خود
 سلطان تاج الدین یلدرز سپرد و بروی ختم شد رحمۃ اللہ علیہم اجمعین •

الاول سلطان سیف الدین سوری

سلطان سیف الدین سوری بادشاہ بزرگ بود و از شجاعت
 و جلالت و صروت و عدل و احسان و منظر بھی و فرشہی نصیب
 تمام داشت و اول کسی کہ ازیں دودمان اسم سلطانی برو اطلاق
 کردند او بود چون خبر حادثہ برادر بزرگ تر او ملک الجبال بسمع
 او رسانیدند روی بانقیام سلطان بہرامشاہ آورد و از ممالک غور لشکر
 بہیار مستعد گردانید و روی بغزنین نہاد و بہرامشاہ را بشکست
 و غزنین بگرفت و بہرامشاہ از پیش او منہزم بطرف ہندوستان
 رفت و سلطان سوری بتخت غزنین بنشست و ممالک غور را بہ
 برادر خود سلطان بہاء الدین سام کہ پدر غیاث الدین و معز الدین
 بود سپرد و چون غزنین در ضبط آورد جملہ امرای حشم و معارف
 غزنین و اطراف او را انقیاد نمودند و او در حق آن طوائف انعام وافر
 فرمود چنانچہ حشم و رعایای بہرامشاہ مستغرق ایادی او گشتند

حصار کارنگ یکی از علمای ربانی بود صاحب کرامات اورا امام شمس الدین ارشد گفتندی جلال الدین برای تغافل و تبرک بزیارت او آمد و او عالمی بود ربانی بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده بود و بعبادت حق مشغول گشته و روی بدرگاه خدای عزوجل آورده و صاحب کشف و کرامات شده چون جلال الدین اورا زیارت کرد و از باطن مبارک او استمداد نمود فرمود که علاء تخت بامیان بگیر ولیکن زنهار تا عم خود را نکشی که بازت کشند سلطان جلال الدین زیارت او کرد و باز گشت چند آنچه پشت بگردانید بر زبان آن امام ربانی رفت که بیچاره جلال الدین عم را بکشد و اورا هم بکشد و عاقبت همچنان شد که بر لفظ مبارک آن یگانه جهان رفته بود جلال الدین از آنجا که بود سحرگاهی بر عم زده و اورا بگرفت و بکشت و صاحب را پوست کشید چنانچه پیش ازین تحریر یافته است *

الطبقة التاسعة عشر في ذكر السلاطين الغزنوية من الشنسانية

الحمد لله الذي نصر الدين * و قهر المشركين * و جعل حضرة غزنة دار السلطين * و ايدهم بالظفر و النصر على المشركين * و على كسرا صنام الهند و قهر العنائة و المتمردين * و الصلوة على محمد خاتم النبيين * و السلام على آله و اصحابه اجمعين * اما بعد

جلال الدین را شهید کرد و باز گشت و جلال الدین بادشاه بزرگ بود و زاهد و در غایت شجاعت و جلالت و مبارزت چنانچه در مدت عمر او هیچ مسکری در دهان مبارک او نرسیده بود و بند جامه او بهیچ حرام نگشاده بود و در رجولیت بعدی بود که هیچ بادشاهزاده از شنسبانیان بقوت و دلوری و سلاح او نبود و دو تیر بیک شمت میان جنگ انداختی و هر دو تیر خطا نگشتی و هیچ مید و خصم از زخم تیر او نجستی و در وندیکه ترکن غزنین او را تعاقب کردند در هزار درخت غزنین یک تیر بر تنه درختی زده بود و ترازو کرده و هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد و بازگشت و آن تیر زیارت گاهی گشت و با این همه جلالت حلیم و کریم و غریب نواز و علما دوست و فقیر پرور بود اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد چون وقت درآمد درگذشت. حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصر الدنیه والدین را پائنده دارد بمحمد و آله اجمعین و الله اعلم بالصواب *

الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین محمد رحمة الله علیه

علاء الدین مسعود در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام چنانچه علاء الدین و جلال الدین هر دو بغزنین گرفتار شدند و او بتخت بامیان بنشست و دختر ملک شاه و خش را که در حکم برادر او سلطان بهاء الدین سام بوده در حکم خود آورد و وزارت بصاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط او آمد چون جلال الدین از غزنین مخلص شد روی بطورف بامیان آورد و در

سلطان بهاء الدین بود و امرای ترک را میل بطرف سلطان
غیاث الدین محمود بن محمد سام بود که برادر زاده سلطان معز الدین
بود و امرای غوری آنکه در غزنین بودند چون سپهسالار ^(۲) هر وشتی
و سلیمان شیش و جزایشان بخدمت علاء الدین و جلال الدین
مکتوبات نوشتند و ایشان را استدعا کردند و ایشان بغزنین آمدند
چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد در طبقه سلاطین غزنین انشاء الله
تعالی و جلال الدین چون برادر را بتخت غزنین بدشاند خود باز
گشت و بتخت بامیان به نشست راوی ثقة چذبن روایت کرده که
خزانة غزنین قسمت کردند قسم جلال الدین دویست و پنجاه حمل
شتر از عین مرصع و زر و سیم رسید با خود ببامیان برد و کرت دیگر
لشکر کشید بطرف غزنین و لشکرهای غوری و غزو یغواز اطراف
ممالک خود جمع کرد و بغزنین آمد و گرفتار شد و باز مخلص
گشت و ببامیان رفت و عم او سلطان علاء الدین مسعود در غیبت
ایشان تخت بامیان گرفته بود و جلال الدین باز گشت با اندک
مردی بمغانضه سحرگاهی بر عم زد و عم را بگرفت و شهید کرد و
صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید و ملک را ضبط کرد
و مدت هفت سال ملک راند تا سلطان محمد خوارزمشاه از لب آب
غراز کشش کرد و ناگاه بروی زد و او را بدست آورد و تمام آن خزائن
که از غزنین آورده بود و خزائن بامیان با آن بر گرفت و

(۲) ن - خروش (۳) ن - سقرار اطراف الخ (۴) ن -

حورکس عبره کرد الخ

عليهم اجمعين اين معني بجهت حكايبت از حسن اعتقاد
آن بادشاه دين دار در قلم آمد في الجملة بزرگ پادشاهي بود
مملكت او عرض و بسط گرفت تمام ممالك طخارستان و مضافات
آن با ممالك ديگر چنانچه از شرق تا حد كشمير و غربي تا حد
ترمذ و بلخ و شمالي تا حد كاشغر و جنوبي تا حد غور و ^(۴)عزمتان
جمله خطبه و سكه باسم او شد و جمله ملوك و امراي غزنين از
غوري و ترك هر سه مملكت را چنانچه غور و غزنين و باميان
بعد از هردو سلطانان نظر بروی بود چون سلطان غازي معز الدين
محمد سام شهادت يافت ملوك و امراي غزنين از غوري و ترك
باتفاق او را طلب كردند سلطان بهاء الدين محمد سام از باميان
عزيمت غزنين كرد و بران سمت با لشكر روان شد چون بخطه
كيدان زميد عارضه شك او را ظاهر شد بعد از شهادت سلطان غازي
معز الدين بنورده روز برحمت حق پيوست - و مدت ملك او
چهار ده سال بود عليه الرحمة والله اعلم بالصواب *

الرابع سلطان جلال الدين علي بن سام

چون سلطان غازي معز الدين شهادت يافت و سلطان بهاء الدين
در راه برحمت حق پيوست و ارثان ملك دو فريق ماندند از تخمه
شهبانديان يك فريق سلاطين باميان و فريق دوم سلاطين فيروز كوه
چون مرقد سلطان غازي از دميك روان كردند تركان و امراي بزرگ
مرقد و خزانه وافر و كار خاها از دست امراي غور بيرون كردند
و امراي غوري را كه در لشكر هندوستان بودند ميل بجاناب پسران

کرد و کاتب این ذکر منهاج هراج اصلح الله حاله درین وقت در سن
سه سالگی بود و مولانا رحمه الله را چون استدعای سلطان بهاء الدین
سام طاب ثراه متواتر و متعاقب گشت و سبب آن بود که مولانا
طاب مرقده در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان
رنت و دران وقت بهاء الدین سام ولایت ^(۲) یلوان داشت خدمت
مولانا را دریافت و امکان نگاه داشت و اعزاز مولانا بنمود و کلمات روح
افزا و مذاکره دلگشای او دیده و شنیده بود و ذوق آن در طبیعت
آن پادشاه باقی مانده میخواست تا از مابده نعمت کلام مولانا
نور الله مرقده نصیب تمام گیرد چون بتخت سلطنت بامیان رسید
بکرات و مرات مولانا را طلب فرمود و تفویض جمله مناصب شرعی
را تکفل فرمود و انگشتترین خاص بفرستاد و مولانا رحمه الله از
حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان
رنت چون بدان جناب رسید اعزاز بسیار یافت و کل مناصب آن
مملکت چون قضای ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت
ممالک و احتساب با کل امور شرعی و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر
بمولانا مفوض فرمود و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب که وزیر
مملکت بامیان بود تا بدین تاریخ که این طبقات باسم همایون
سلطان معظم ناصرالدین و الدین ابوالمظفر محمود بن سلطان
ابلقمش قسیم امیر المؤمنین خلد الله سلطانه در قلم آمد در خریطه
امثله این داعی است و علم و دستار تشریف هم موجود رحمه الله

الثالث سلطان بهاء الدین سام بن محمد رحمه الله

سلطان بهاء الدین پادشاه بس بزرگ بود و عادل و عالم پرور و عدل گستر و در عصر او اتفاق علمای عالم بود که هیچ پادشاه در مسلمانی ازو عالم پرور تر نبود بدان سبب که مجالست و مکالمت و مذاکره او همه با علمای فرق بود و او از هر دو طرف شناسبانی بود و مادر او حرة جلالي دختر سلطان بهاء الدین خواهر مهتر هر دو سلطانان بود و از هر دو طرف مهتر بود رحمهم الله قاضي تاج الدین زوزني که ملک الکلام عصر خود بود در میان سرای او عقدی تذکیر می کرد در اثناء دعای سلطان گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی را که بر روی سلطنتش چنین دو خال باشد یکی غیاث الدین و دوم معزالدین رحمه الله علیهما فی الجمله حسن عاطفت آن پادشاه در حق علمای اسلام زیادت ازان بود که در دائره تحریر بگنجد علامه الدینا فخر الدین محمد زازی رحمه الله علیه رساله بهائیه باسم او تالیف کرد و مدتها در ظل رافت و حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین و رسل رحمه الله در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطه بلخ رسید و مولانا انصیح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج رحمه الله علیه را از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشتین فیروز نقش سام بران ثبت کرده بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را باعزاز تمام طلب

بخت بامیان بوسیلت پدر و اتفاق امرا بفشست سلطان غیاث الدین
 اورا تشریف فرستاد و اعزاز وافر واجب داشت و ممالک
 طخارستان تمام در ضبط آورد و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و خوش
 و خروم و بدخشان و جبال و شغنان در تصرف او آمد و بهر طرف
 لشکر کشید و بر جمله آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین
 غور و غزنین بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رودبار مرو لشکر
 کشیدند سلطان شمس الدین محمد بفرمان سلطانان لشکر بامیان
 و طخارستان بخدمت ایشان آورد و چون سلطان شاه منهزم شد ملک
 بهاء الدین طغرل هرات که بنده سنجری بود و از هرات منهزم بسطان شاه
 پیوسته بود درین مصاف بدست لشکر بامیان افتاد اورا بکشتند
 و سر اورا بخدمت بندگان غیاث الدین آوردند سلطان را عظیم
 موافق افتاد دفع او و درین روز لقب شمس الدین سلطان شد
 و چتر سیاه یانمت و پیش ازان ملک فخر الدین و او چتر نداشتند
 و خطاب او ملک شمس الدین بود چون چتر یانمت خطاب او
 سلطان شد و از غیاث الدین و معز الدین که پسران عم او بودند
 اعزاز بسیار یانمت و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد و شش
 پسرش کرامت کرد و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند
 و علمای بزرگ را تربیت کرد و در ممالک او سکونت ساختند و
 با رعایا عدل و احسان ورزید و در نیکو نامی برحمت حق تعالی
 پیروست و بعد از او ملک بسطان بهاء الدین سام رسید رحمة الله
 علیه رحمة واسعة *

میکنید لفظش این بود که شما روی پی بچگان بر من می خندید
رحمة الله عليهم اجمعين این لفظ بجهت آن آورده شد تا ناظران
و خوانندگان را صفات حمیدۀ آن بادشاهان معلوم شود که رحمت
و شفقت و حرمت و تعظیم عم خود تا چه اندازه محافظت
میفرمودند و جفاى او را تا چه حد تحمل میکردند هر دو سلطانان
چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود تمام مهیا
گردانیدند و جمله امرا و بندگان او را تشریف دادند و باز گردانیدند
و ملك فخر الدين بطرف بامیان بازگشت و آنجا قوت تمام گرفت
و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت می کردند و حالش
در بادشاهی بآخر رسید و مدتها ملك راند و در گذشت و او را چند
پسر شایسته بود - سلطان شمس الدین مهتر بود - و ملك تاج الدین
زنکی - و ملك حسام الدین علي حق تعالی بر همه رحمت کند
و همه را غریق مغفرت خود گرداند آمین رب العالمین بحق
محمد و آله اجمعین *

الثانی السلطان شمس الدین محمد

بن مسعود بن الحسین الشنسبانی

چون ملك فخر الدين مسعود بامیان برحمت حق تعالی
پیوست پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود او را بتخت
بامیان بنشاندند و خواهر سلطان غیاث الدین و معز الدین در حباله
او بود که لقب او حره جلالی بود و از هر دو سلطان مهتر بود و مادر
سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود چون سلطان شمس الدین

مهیا کرد و بطرف بلاد طخارستان رفت و در فتح آن بلاد و قلاع
جلالت بسیار نمود و امرای شور دران لشکر چندان شجاعت و
مبارزت نمودند که اگر رستم دستان حاضر بودی دامنان مردی
ایشان خواندی چون آن بلاد معلّم شد ملک فخرالدین مسعود را
بخت بامیان بنشانند و بدو سپردند چون ملک فخرالدین بران
تخت بنهشت اطراف بلاد ممالک جبال شغنان و طخارستان تا بدر
کوفه^(۱) و بلور و اطراف ترکستان تا حد سرخس^(۲) و بدخشان همه
در ضبط آمد و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در وحیدند و
چون قماچ از بلخ و یلدز از هرات که بندگان منجری بودند قصد
ازعاج سلطان غیاث الدین کردند تا فیروز کوه را ضبط کنند و دولت
غیاثیه هنوز در اول طلوع بود ملک فخرالدین ایشان را مدد کرد
بران شرط که هرچه از خراسان باشد ایشان را و هرچه از غور باشد
ملک فخرالدین را چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت
بخشید و یلدز کشته شد و سر یلدز را بنزدیک عم خود ملک
فخرالدین فرستادند و لشکر او نزدیک رسیده بود سلطان غیاث الدین
در عقب او بیامد ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین
او را دریافت و باز گردانید و بلشکر گاه خود برد و بر تخت بنشانند
و غیاث الدین و معزالدین هر دو در پیش تخت او کمر بستند و
بخدمت بایستادند - راویان چنان تقریر کرده اند که ملک فخرالدین
در غضب شد و ایشان هر دو را جفا گفت که شما بر من تمسخر

بود که بهمه اوقات از قدیم الدهر باز ملوک آن زمین بعظمت مکن
و کثرت اموال و خزائن و وفور معادن و دفائن معروف و موصوف
بوده اند و در بعضی از اوقات ملوک عجم را چنانچه قباد و فیروز
را مقهور کرده اند و آن دیار بمعادن زر و نقره و لعل و بلور و
لحمجاده و غیر آن در اقصای ممالک دنیا معروف است و چون
آفتاب دولت ملوک و سلاطین غور از مشارق اعلا طالع شد و سلطان
علاء الدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت روی بفتح
آن دیار آورد و برادر مهتر خود را ملک فخر الدین مسعود علیه الرحمة
بعده از فتح دران مملکت نصب کرد و از وی اولاد کبار و ملوک
کرام در رسیدند که آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان
در تمام ربع مسکون نشر شد رحمة الله علیهم اجمعین *

الاول الملک فخر الدین

مسعود بن الحسین الشنشی

ملک فخر الدین مسعود بن حسین از شش برادر دیگر مهتر
بود و مادر او ترکیه بود و او پادشاه بس بزرگ بود و چون از مادر
سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای ندادند بهسبب آنکه پنج
برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند و ملک الجبال محمد
که بغزنین شهادت یافت از زن دیگر بود که خادمه مادر سلاطین
بود و ملک فخر الدین مسعود از کدیزک ترک بود چنانچه تقریر
یافت چون سلطان علاء الدین حسین از انتقام اهل غزنین و خراب
کردن قصرهای بهست که مقام آل محمود بود فارغ شد از غور لشکر

بایزید بسطامی علیه الرحمة موقعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده و چون برحمت حق تعالی پیومت وصیت کرد تا او را از خوارزم ببسطام نقل کنند چون بوصیت او را بطرف بسطام آوردند خادم خانقاه بسطام دو شب شیخ بایزید را بخواب دید که فرمود فردا مسافر و مهمانی میرسد باید که شرط استقبال بجای آری خادم خانقاه بامداد از بسطام بیرون آمد بقدر یکپاس از روز از طرف خوارزم محقق سلطان علاء الدین محمد رسید باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند و ملوک غور و سلاطین شنسبی بر انقراض ملک او ختم شدند رحمة الله علیهم اجمعین - ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین ابوالمظفر محمود را بر تخت جهاندارى پاینده داراد بمحمد و آله اجمعین آمین رب العالمین *

الطبقة الثامنة عشر فی ذکر

السلاطین الشنسية بطخارستان

الحمد لله الذی اعز عباده بالاحسان * و عمر بلادہ بالفضل و الامتنان *
و شرف بملوک الدین دیار طخارستان * و الصلوة علی محمد المبعوث
من اشرف بطن عدنان * و الصلوة و السلام علی آله و اصحابه سادة
اهل الایمان * و سلم تسلیما کثیرا * اما بعد چنین گوید کمترین
بندگان درگاه ربانی منهاج هراج جوزجانی که چون حق تعالی از
دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند سلاطین بزرگ در
زمانید و چندگاه مملکت را از دیار عجم و هند در قبضه تصرف
و فرمان ایشان آورد یکی ازان مملکت طخارستان و جبال بامیان

ملك ضياء الدين در غور گفتندی و چون بعد از سلطان غياث الدين
 محمد مام بتخت فيروز كوه بنشست لقب او ملك علاء الدين شد
 و چون درين وقت ملك نصير الدين حسين سلطان علاء الدين اتسر
 را شهيد كرد و فيروز كوه و ممالك غور در ضبط امرا و لشكر غور و
 غزنين آمد باتفاق ملك حسام الدين حسين عبد الملك سرزاد را
 بغيروز كوه بنشانديد و قلعه فيروز كوه را عمارت كردند و در ميان
 شهر و كوه حصار بزرگوشك را در آهن نهادند و باره كشيدند و مقاتله
 در ميان نهادند و ملك علاء الدين را از حصار اشيار بيرون آوردند
 و بطرف غزنين بردند و اين حوادث در شهر مده عشرة و يا احدى عشر
 و ستمائه بود چون ملك علاء الدين بغزنين رهيد سلطان تاج الدين يلدز
 عليه الرحمة او را اعزاز وافر كرد و فرمان داد تا چتر سلطان معزالدين
 از سر روضه او برگرفتند و بر سر او نهادند و او را اسم سلطاني داد و
 بحضرت فيروز كوه فرستاد چون بغور باز آمد و مدت يكسال و چيزي
 ملك راند و خطبه و سكه باسم او شد و لقب سلطان در خطبه اطلاق
 كردند سلطان محمد خوارزمشاه عهد نامه كه در نساپور از وي سنده
 بود كه هرگز بر روي او تيغ نكشد بنزد يك او فرستاد و در شهر مده
 اثنى عشر و ستمائه سلطان علاء الدين محمد شهر فيروز كوه را
 بمعتمد او سلطان محمد خوارزمشاه تسليم كرد و او را بخوارزم بردند
 و اعزاز و اكرام بسيار فرمود و بنزد يك ملكه جلالی كه در حباله او بود
 دختر سلطان غياث الدين محمد مام منزل كرد و مدتي در خوارزم
 با هم بودند قضای اجل در رسيد برحمت حق تعالى پيوست و در
 عهد امارت و مملكت خود معتمدان فرستاده بود و در جوار شيخ

حرماس پرمیمنه سلطان علاء الدین ملک قطب الدین حسین
 علی بود جمله کرده میسر ملک نصیر الدین حسین و لشکر غزنین
 را بشکست و هزیمتی را تعاقب کرد و ملک نصیر الدین حسین
 بر قلب سلطان حمله کرد و سلطان را نیزه زد و ترکی از جمله لشکر
 غزنین سلطان را بر سرگرزی زد چنانچه هر دو چشم مبارکش از جا
 بخاست و از امپ در افتاد ملک نصیر الدین حسین بر زیر مر
 سلطان سوار بایستاد ملک قطب الدین از عقب هزیمتی باز آمد
 و بر ملک نصیر الدین حمله کرد و سلطان را باز بستند و بطرف
 خطه منگه برد و در راه سلطان برحمت حق پیوست و او را در جوار
 اسلاف ملوک خاندان شهنشاهان دفن کردند علیه الرحمة - و مدت
 ملک او چهار سال بود و کسری و چون او در گذشت پسرانش
 متفرق شدند ملک فخر الدین مسعود بغرجستان آمد بقلعه متاخانه
 و مدتی آنجا بود و ملک نصیر الدین محمد بقلعه بندار غزستان
 بالافیت و مدتی آنجا بود و پسر کمتر او جمشید نام در حادثه کفار
 مغل بولایت هریو ورود در دره خشت آب شهادت یافت و آن
 دو پسر بزرگتر و ملکخان هرات بر دمت بنندگان سلطان محمد
 خوارزمشاه شهادت یافتند و بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچ
 کدام بپادشاهی نرسیدند - حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای
 بسیار باقی و پاینده دارک و الله الباقی و الدائم

الثانی والعشرون السلطان علاء الدین

محمد بن ابی علی ختم الملوک

پیش ازین بچند موضع ذکر او زفته است که او را در اول عهد

برحمت حق پیوسته و علاء الدین اتسرا از حضرت بامیان بجهت
 ملک غور و تخت فیروز کوه بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت
 آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او انگرام بادشاهانه مبذول فرمود و
 امرای خراسان را چون الفغان ای محمد و ملک شمس الدین اتسر
 و هجده الملک وزیر مرز باهتنام لشکر خراسان بالا بمده او نامزد فرمود
 و روی بضبط ممالک غور آوردند سلطان محمود از فیروز کوه روی
 بدیشان آورد و مصاف ایشان بشکست چنانچه پیش ازین در قلم
 آمده است باز گشت و بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد
 از شهادت سلطان محمود ملکخان هرات امیر حاجب و لشکرهاى
 خراسان بطرف فیروز کوه بیامدند و علاء الدین اتسرا را بتخت غور
 نصب کردند و باز گشتند ملوک غور و امرا در او ملقاع شدند اما
 مخالفت میان او و امرای ترک غزنین و ملک تاج الدین یلدر
 ظاهر شد مؤید الملک محمد عبد الله هیستانی که وزیر غزنین بود
 و بادشاه نشان با او بحدود کیدان و مرغ نوله مصاف داد لشکر غزنین
 منهزم شد و سلطان علاء الدین اتسرا بادشاه عادل عالم پرور بود و
 کتاب مسعودی در نقه محفوظ او بوده و در تقویت علما و تربیت
 خانواده اهل علم جهد بلیغ میفرمود و هرکرا از ابنای علما مجتهد
 می یافت بنظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید چون بتخت
 فشت ملک علاء الدین محمد را از حصار اشیار غرجستان مخلص
 فرمود و بسبب قتل عمر سلیمان باز بقلعه بلردانش باز داشت
 و مدت چهار سال ملک راند تا ملک نصیر الدین حمین امیر
 شکار از غزنین لشکر آورد و در میان غور با او مصاف کرد در حدود

الحادي والعشرون السلطان

علاء الدين اتسر بن الحسين

سلطان علاء الدين اتسر پسر سلطان علاء الدين حسين جهانموز بود و از پدر خرد مانده و در خدمت هردو سلطان غياث الدين و معز الدين بزرگ شده بود و بيشتر ملازمت او بحضرت غزنين بود بخدمت معز الدين - راوی چنين روايت كند كه وقتی معز الدين را عارضه قولنج افتاد چنانچه اميد خلق از حيات او منقطع گشت و امرای غور با هم در سر اتفاق كردند كه اگر سلطان را واقعاً فوت باشد سلطان علاء الدين اتسر را بتخت غزنين بگذارند حق تعالى از دار خانه *وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ* شربت صحتی بسطان معز الدين فرستاد صحت يافت منهدمان ازين حال و تدبير امرا بخدمت سلطان آنها كردند سلطان فرمود كه علاء الدين را از حضرت غزنين نقل بايد كرد كه نبايد كه مكره‌ی بواسطه غضب انسانيت بدو واصل شود. علاء الدين بحضرت باميان رفت بنزديك بنو اعمام خود و تخت باميان بسطان بهاء الدين سام بن سلطان شمس الدين بن ملك فخر الدين مسعود رعيده بود چون آنجا رفت او را اعزاز كردند و ولايتی از باميان بدو مفوض فرمود و بعد از چند گاه دختر او را به پسر مهتر خود علاء الدين محمد داد چنانچه بعد ازين در طبقه ات ملوك باميان تحرير يابد انشاء الله تعالى چون حوادث ايام بساط مملكت غياث الدين و معز الدين در نوشت و سلطان بهاء الدين سام

شدند و دیگر امرا چون محمد عبد الله غوری^(۲) سلیمان و عمر
 سلیمان نامزد دروازه زار من شدند و روز پنجشنبه تمام روز بر اطراف
 شهر و کوهها جنگ قائم شد روز جمعه منتصف ماه جمادی الاولی
 سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند و دولت خاندان محمد سام
 منقضي شد و امرائی که نامزد مرهائی کوه بودند تمامت بسلامت
 برفتند و هریک بطرفی عزیمت کردند- حسام الدین بکالیوان رفت-
 و علیشاه بغزنین رفت - و هریک بطرفی عزیمت کردند - و سلطان
 علاء الدین اتسر را بتخت بنشانند- و ملکشان بهرات مراجعت کرد -
 و سلطان بهاء الدین سام و برادر و همشیرگان و والدۀ او با خزانن که
 موجود بود و عمۀ ایشان که ملکہ جلالی دختر سلطان غیاث الدین
 محمد سام که در حبالۀ ملک علاء الدین بود جمله را با تابوت
 سلطان غیاث الدین محمود بطرف خراسان بردند و تابوت محمود را
 بهرات درگا زرگاه بنهادند و اتباع و عورت و مخدرات و ملکت را
 بخوارزم نقل کردند تا بعد حادثۀ کفار چین در خوارزم بودند در
 نیکو داشت و اعزاز - و رواۀ چنین نقل کرده اند که چون حادثۀ
 مغل ظاهر شد مادر محمد خوارزمشاه آن هر دو شاهزاده را در جلیحون
 خوارزم غرق کرد رحمهما الله و عفا عنهما و دو دختر غیاث الدین
 محمود تا بتاریخ این طبقات یکی در بخارا است و یکی در بلخ
 در حبالۀ ملک زادۀ بلخ پسر الماس حاجب و الله الباقی و الدائم *

محبوس ماند فتنه دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صندوقها نشانند با هم آنکه خزانه از بیرون در شهر می آرند تا در شهر فتنه دیگر کنند یکی از میان ایشان که این اندیشه و حرکت فاسد کرده بودند پیامد و باز گفت صندوقها را بر در شهر بگرفتند بقدر چهل و پنج مرد از ایشان بدست آمد و سه تن آن بودند که کشندگان سلطان علیه الرحمة بودند هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند و چهل کس را در پلای پیل انداختند و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجميع - و بعد ازان ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان از فیوار و کالیوان بخدمت آمد و چون مدت سه ماه از ملک بهاء الدین سام بگذشت سلطان علاء الدین اتسر حسین که بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود از خدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید ملکخان هرات که او را در اول عهد دولت خوارزمشاه امیر حاجب لقب بود و او ترک شجاع بود و قاتل محمد حرنک از خراسان نامزد مدد علاء الدین اتسر شد ملکخان با حشم خراسان بمدد سلطان علاء الدین اتسر عزیمت ضبط فیروز کوه کردند چون بحوالی فیروز کوه رسیدند ملوک و امرای غور تدبیر کردند که ملک علیشاه را از حبس بیرون باید آورد و اعزاز تمام واجب داشت تا با هم او بعضی از لشکر خوارزم بموانقت این حضرت رغبت نمایند و او نیز چون خصم برادر است در موافقت این دولت با لشکر خراسان کارزار کند علیشاه را مخلص کردند و امر را نامزد اطراف شهر کردند ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی و امیر عثمان حرنش و دیگر امرای حشم نامزد سرکوه ازاد

و فریاد کردند که ای خصمان ملک ما سلطان را کشتیم بر خیزید
و ملک طلب کنید و چون روز شد شهر درهم شد و سلطان را دفن
کردند هم در قصر و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازگاه
هرات دفن کردند و پسر بزرگتر سلطان را که بهاء الدین نام بود
بتخت بنشانند رحمة الله عليهم و الله اعلم بالصواب *

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام

سلطان بهاء الدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود بن
سلطان غیاث الدین محمد سام بقدر چهارده ساله بود و برادرش
ملک شمس الدین محمد بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر
ملک تاج الدین تمران بود و دو دختر بودند در حرم هم ازین ملکه
چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت بامداد جمله امرای
غور و ترک جمع شدند و بهاء الدین سام را تخت ملک فیروز کوه
بنشانند و ملکه معزیه که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث
الدین محمود بود بندگان ترک را بر کشتن خصمان ملک اغرا
کرد و ازان طائفه یکی ملک رکن الدین محمود ایران شاه پسر ملک
علاء الدین محمد ابی علی بود او را شهید کردند چنانچه پیش
ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند
و ملک شهاب الدین علی مادیانی را که پسر عم سلاطین بود هم قید
کردند و امرای غوری و ترک باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد
از پنج روز چون متابعان علیشه دیدند که شهر آرام گرفت و علیشه

و بارکش و کاسه و هر جنس همه زرین و نقره‌گین چنانچه دران بخشش زیادت هزار برده از غلام و کنیزک خود را از خواجگان خود باز خریدند و تمام شهر از ان بخشش پرور شد و این پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود و صدقات و تشریفات او باصناف خلق بسیار واصل شد و چون قضای اجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا شدن گرفت چون بحکم التماس سلطان محمود خوارزمشاه برادر او علیشه را بگرفت و محبوس کرد چاکران و اتباع علیشه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند و مادر و پسر و حرم با او بود جمله با او بیعت کردند و چند کرت در خفیه هر کس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد که توقع از خدمت پادشاه آن است که ما جمله در خدمت علیشه به پناه پادشاه آمده ایم و خود را در مایه دولت و حمایت او انداخته ما را بدست خصم باید که باز ندهد که زینهارى را ما خود و امیر کردن مبارک نباشد و الا ما خود را فدا خواهیم کرد نباید که سلطان را از ما خوف جان باشد چون قضای اجل رسیده بود این سخن را که بخدمت سلطان عرضه می داشتند هیچ مفید نمی بود و جمعی از ایشان در شبها بر کوه ازاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند و مخفی نهشته و قصر خواب گاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع و ستمائه از ان جماعت چهار تن بر بام قصر سلطان بر آمدند و سلطان را شهید کردند و هم از راهی که بر آمده بودند باز رفتند و از آب فیروز کوه که درینجس قصر می رود عبور کردند و همبران کوه بلند بر آمدند

وجوه عمارت کردند تقبل الله منهم - سلطان غیاث الدین محمود پادشاه بس کریم و حلیم و باذل و عادل بود چون بتخت نشست در خزانه پدر بکشاکش و آن خزانه همچنان بوقرار بود و سلطان معزالدین بدان خزانه هیچ تعلق نکرده بود چنان تقریر کرده اند که زر عین چهار صد شتر دار بود که هشت صد صندوق باشد و الله اعلم و جامه های ثقال و ظرائف و مرصعیه برین قیاس و اجناس دیگر از هر بابت جمله را در خرچ آورده و در عهد دولت او زر و جامه و ادیم و اجناس دیگر بواسطه بذل و انعام او ارزان شد و بندگان ترک بسیار خریده و همه را عزیز داشت و با ثروت و نعمت گردانید و مدام انعام و اکرام و عطای او بخلق واصل می شد تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عمه او که خواهرزاده سلطان بود ملک تاج الدین چون برحمت حق تعالی پیوست و از وی دارائی نماند اموال و خزائن او از نقود و زرینه و سیمینه مالی وافر بخدمت سلطان آوردند سلطان فرمود تا بر قصر بزرگوشک که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلسی و بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود از نماز پیشین تا نماز شام تمامت آن نقود را از دراهم و دنانیر چه در بدرها و چه در همیانها بود جمله بدر بچه های قصر بیرون ریختند و از هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم غام و انعام خاص و عام بود خیل خیل پیاپی قصر می آمدند و خود را در نظر او میداشتند هر صنف را نصیب کامل میفرموده و از طباق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک

تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود بسططان محمود پناه جغت
 چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد معارف بغیروز کوه فرستاد
 و در عهد حیات سلطان غازي معز الدین میان محمود بن محمد
 سام و میان محمد تکش خوارزمشاه عهدی بود که میان جانبین
 الفت و موافقت باشد و با خصم یکدیگر خصم باشند درین وقت
 نسخت آن عهد نامه بفرستاد و التماس نمود که علیشاه چون
 خصم ملک من است او را ببايد گرفت سلطان محمود بحکم آن
 عهد نامه او را بگرفت و در قصری که آنرا بزکوشک سلطان
 گویند بغیروز کوه محبوس کرد و آن قصر عمارتی است که
 در هیچ ملک و حضرت مثل آن قصر بارتفاع و تدویر و اوکان و
 منظرها و رواقات و شرفات هیچ مهندسی نشان نداده است بر بالای
 آن قصر پنج کنکره زرین مرصع نهاده اند هر یک در ارتفاع سه گز
 و چیزی و در عرض دو گز و دو همای زرین هر یک بمقدار شتر
 بزرگ نهاده آن شرفات زرین و هما سلطان غازي معز الدین از فتح
 اجمیر بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد
 سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر چنانچه حلقه زرین با زنجیر
 زرین و جریرة که دائره او پنج گز در پنج گز بود و دو کوس زرین که
 برگردون آوردند و سلطان غیاث الدین آن حلقه و زنجیر و جریرة
 دز پیش طاق مسجد جامع نیروز کوه بفرمود تا بیاویختند و چون
 مسجد جامع را میل خراب کرد آن کوس و حلقه و زنجیر و جریرة را
 بشهر هرات فرستاد تا مسجد هرات را بعد از آنچه بسوخته بود ازان

ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند و سلطان تاج الدین یلدر را مثال و چتر فرستاد بممالک غزنین و چون سلطان قطب الدین بغزنین آمد نظام الدین محمد را بفیروز کوه فرستاد و در سال سنه خمس و متمائه او را چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جمله ممالک غورو غزنین و هندوستان خطبه و مکه بنام او کردند و چون وارث ملک پدر و عم او بود جمله ملوک و ملاطین آن ممالک حضرت او را تعظیم کردند و مطاوعت نمودند و چون یکسال از ملک او بگذشت ملک رکن الدین ایران شاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه بیرون آمد و او را منہزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمین زدند و بعد از مدت دو و نیم سال سلطان علاء الدین اتسر بن حسین که پسر عم پدرش بود از بلاد بامیان بخوارزم رفت و از خدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور ملک الجبال الفغان ای محمد و ملک شمس الدین اتسر حاجب که از ملوک بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند با لشکرهای بلخ و مرو و سرخس و رود بار نامزد مدد او شدند و از راه طالقان عزیمت غور کرد سلطان غیاث الدین محمود از فیروز کوه لشکر بیرون آورد و بحدود میمند و ناریاب بموضع ای که آنرا اسلور گویند میان ایشان مضاف شد حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید و علاء الدین اتسر و ملوک خوارزمشاهی و لشکر خراسان منہزم شدند و چون از ملک او چهار سال بگذشت ملک علاء الدین علی شاه پسر سلطان

غالب بود چون سلطان غیاث الدین محمد امام پدرش بر محمد
حق تعالی پیوسته او را ظمع آن بود که عمش سلطان غازي
معز الدین تخت پدر بدو سپارد فاما آن توقع او یونان پیوست
و تخت فیروز کوه بملک علاء الدین در غورداد که دختر سلطان
غیاث الدین طاب مرقد هما در حبالة او بود و بلاد بست و فرة
و امفرار بسلطان غیاث الدین محمود داد و در سالی که سلطان
غازي لشکر بخوارزم برد غیاث الدین محمود لشکر بست و فرة
و امفرار بطرف خراسان برد و بدر مرو شاهجان رفت و دران سفر
آثار بسیار نمود و چون سلطان غازي معز الدین شهادت یافت
غیاث الدین محمود از بست عزیمت فیروز کوه کرد و چون
بزمین داور رسید امرای خلیج گرمسیر با حشم بسیار بخدمت او
پیوستند و امرای غور جمله استقبال نمودند و در شهر سنه اثنین
و ستمائه بغیروز کوه آمد و تخت غور او را مسلم شد و ممالک پدر
در تصرف آورد و ملک علاء الدین از فیروز کوه بطرف غزستان^(۲)
رفت و آنجا گرفتار شد و بقلعه اشیار محبوس گشت چنانچه پیش
ازین تحریر یافته است و چون اطراف ممالک غور بتمام غزستان^(۲)
و طالقان و کرزوان و بلاد قادم و گرمسیر در ضبط و تصرف بندگان
او آمد چنانچه سلطان تاج الدین یلدر و سلطان قطب الدین ایبک
و دیگر ملوک و امرا که بندگان سلطان معز الدین بودند هر یک
معروفی بخدمت درگاه او فرستادند و از وی خطوط عتق و مثال

عیف الدین تمرانی اوزا بگرفت و بخدمت سلطان محمود آرد
 و سلطان محمود اوزا در وثاق امیر حاجب عمر سلیمان محبوس
 فرمود روزی که سلطان محمود شهادت یافت بندگان ترک محمود
 غوغا کردند و یکی را که نام امیر منکورس زرد بود بفرستادند تا ملک
 رکن الدین محمود را شهید کرد - کاتب این حروف چنین میگوید
 که من در سن هزده سالگی بودم در شهر سمنه سبع و ستمائه بر در
 سرای سلطان در حضرت فیروز کوه چنانچه کار جوانان باشد بنظر
 ایستاده بودم که این امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبه خون
 چکان در دست آویخته سر ملک رکن الدین محمود طاب ثراه دران
 توبه نهاده بسرای سلطان درون رفت عفا الله عنهم - بسر غرض
 باز آیم در عهد سلطان علاء الدین اتسر حسین چون ملک علاء الدین
 محمد فرصتی یافت امیر عمر سلیمان را بگرفت که در خون
 پسر من تو سعی نموده و اوزا شهید کرد در شب بامداد چون
 علاء الدین اتسر را معلوم شد امرای غور مستغاث کردند علاء الدین
 اتسر فرمان داد تا ملک علاء الدین محمد را کورت دوم بقلعه بلروان
 غزستان حبس کردند علیه الرحمة باقی خبر او در آخر این طبقه
 گفته شود که چون کورت دوم بتخت فیروز کوه آمد حال او بکجا
 رسید والله اعلم بالصواب *

النامع عشر السلطان غیاث الدین محمود

بن محمد سام شنسبی تغمده الله برحمته

سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام
 طاب ثراه بادشاه نیکو اخلاق و معاشرت و طیب و عیش بر طبع او

و بغور باز آمد و چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت سلطان
غیاث الدین محمود بن محمد سام از یست که اقطاع او بود بزمین داور
آمد و ملوک و امرای غور بخدمت سلطان محمود طاب ثراه پیوستند
و روی بحضرت فیروز کوه نهاد ملک علاء الدین از فیروز کوه
بغزستان آمد و چون بسر پل مرغاب رسید سیصد سالار حسن
عبد الملک در عقب او رسید و او را باز گردانید و بفرمان محمود او را
در حصار اشیار غزستان محبوس گردانید چون محمود شهادت
یافت و ملک غور بسطاط علاء الدین اتسر حسین رسید ملک
علاء الدین را از قلعه اشیار مخلص کرد و بفیروز کوه آورد و او را
اعزاز فرمود تا او سیصد سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود
ملک رکن الدین محمود بکشت - و سبب آن بود که چون ملک
علاء الدین در عهد محمود سام گرفتار شد پسرش ملک رکن الدین
ایران شاه محمود علیه الرحمة بطرف غزنین رفت و او بادشاه زاده
بسن بزرگ بود و فضل بسیار و علم و عقل بکمال داشت و بشهامت
و جلالت موصوف بود از غزنین بطرف گرمسیر شد و از آنجا بغور
آمد و خلق کشتی که متمردان غور ایشان بودند بقدر پنجاه هزار
مرد با او جمع شدند و غیاث الدین محمود از فیروز کوه با مقدار
پانصد سوار قلب و پیاده دوهزار بیرون آمد و میان ایشان مصاف
شد و هزیمت بر غوریان و ملک رکن الدین افتاد و رکن الدین
بهزیمت بغزنین رفت و باز بطرف گرمسیر آمد و خداوند زاده

عواطف او در ذمه این ضعیف بسیار است جزاها الله عنا و
عن المسلمین خیرا و آخر شهادت و فوت او در حادثه کفاز ببلاد
عراق بود رحمه الله علیها رحمه واسعة * و در عهد حیات سلطان
غیاث الدین از خطه غور و خطه بخت و بلاد گرمسیر و درمشان و
اورکان غزنین اقطاع ملک علاء الدین بود و در مصافی که سلطان غازي
غیاث الدین معزالدین با پتهوزای اجمیر حرب کرد و شکسته شد او در
خدمت سلطان غازي بود و دران سفر خدمتهای پسندیده بجای
آورده بود و چون سلطانان غور بخراسان رفتند و نساپور فتح شد او را
بملک نساپور نصب کردند و مدتی بشهر نساپور بیود و با خلق
طریق عدل و احسان مسلوک داشت و چون سلطان محمد
خوارزمشاه از خوارزم بدر نساپور آمد مدتی نساپور را نگاه داشت
و بآخر صلح کرد و نساپور بسطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و
بطرف غور باز آمد و چون سلطان غیاث الدین برحمت حق تعالی
پیوست سلطان غازي معزالدین تخت فیروز کوه و ممالک غور و
غزمتان و زمین داوز او را داد و خطاب او در خطبه ملک علاء الدین
شد و پیش ازین او را ملک ضیاء الدین دز غور گفتندی و مدت
چهار سال ملک فیروز کوه و ممالک غور و غزمتان او داشت و
در سال سنه احدی و متمائه که سلطان غازي معزالدین لشکر
بطرف خوارزم برد ملک علاء الدین از غور لشکر بطرف ملحدستان
و تهستان برد و بدر شهر قائن رفت و بطرف جناباد تهستان کشیده
و قلعه کلخ جناباد فتح کرد و غزو بسیار و جهاد بیشمار بجای آورد

طالقان - خزران - خروم - تکینا باد - کابل - عراق - غزنین - فوشنج -
 مچستان - نیمروز - میمند - فاریاب - سجده - مروالرو - سلطان شاه ؟ -
 لوهور - مرو ملکه ؟ - نشاپور - ونسی *

الثامن عشر الملك الحاجي علاء الدين محمد بن ابي علي بن الحسين الشنمبي

ملک علاء الدین پسر ملک شجاع الدین علی^(۴۱) بود پسر
 عم هردو سلطانان غیاث الدین و معز الدین و از هر دو برادر بزرگتر
 بود و هم حاجی بود و هم غازی و هردو سلطانان او را در مخاطبه
 بلفظ خداوند یاد فرمودند و دختر سلطان غیاث الدین که ماه
 ملک نام بود و بلقب جلال الدنیا و الدین و از دختر سلطان علاء الدین
 جهان موز بود و آن دختر در حبالة او بود و آن دختر بادشاه زاده بهس
 بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ داشت و اخبار شهادت یاد داشت و
 خطش چون در شاهوار بود و دز هر سال یک کثرت دوزکعت نماز
 گزاردی و تمام قرآن در دوزکعت ختم کردی و از دنیا همچنان
 بکرم رفت بسبب آنچه پیش از وی ملک ضیاء الدین کنیزکی ترکی
 داشت که مادر پسر او بود مگر او را عقد کرده بود بدین ملکه قادر
 نشد و این ملکه در جمال و عفت و زهدات در همه دنیا خود را
 مثل نداشت و والدۀ این کاتب با او هم شیر و هم مکتب بود و این
 داعی را این ملکه در حجر عنایت و حرم عصمت خود پرورده بود
 و تا اوان بلوغ بخدمت بارگاه و حرم او بود و اخوان این داعی و اجداد
 مادری هم بخدمت او و در بارگاه پدر او مخصوص بودند و آثار

قضاة

قاضي القضاة معز الدين الهروي^(۲۱) - قاضي شهاب الدين حرداري^(۲۲) رحمه الله
مدت ملک ميمون او چهل و يكسال بود *

ملوك و ملاطين كه از دست او بوده اند
سلطان شمس الدين مسعود^(۲۳) باميانى - سلطان شهاب الدين محمد سام
اخوه بغزئين - سلطان بهاء الدين باميانى - ملك تاج الدين حرب محمد
هيستاني بن ارسلان - ملك ناصر الدين غازي - ملك قطب الدين
يوسف تمراني - ملك تاج الدين زنگي مسعود باميانى - ملك
ضياء الدين غوري - ملك تاج الدين تمراني - ملك بدر الدين علي
گيلاني - ملك ناصر الدين هوري مادياني - ملك ناصر الدين
تمراني - ملكشاه وخشي - ملك تاج الدين مكران - ملك مويد الدين
مسعود تمراني *

فتوحات (۶)

بلاد هراة - قماج - داور - فارس - كالبيوان - بنوار - سيفرود - غزستان -

(۲۰) يزدي (۳) حرما بلخي (۴) سه سال (۵) شمس الدين
محمد مسعود باميانى - مبارز الدين سام محمد باميانى ملك
بهاء الدين حرب محمد سيستاني - ملك تاج الدين تمران - ملك تاج
الدين غور - سلطان بهاء الدين محمد سام - ملك نصر الدين غازي پهر
ارسلان - ملك تاج الدين زنگي مسعود باميانى - ملك قطب الدين
يوسف نهراني - ملك ناصر الدين هور مادياني - ملك شاه وخشي - ملك
ملك تاج الدين مكران - مويد الدين مسعود تمران (۶) در يك نسخه فقط

و انرو تشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک او را بنواختند حق تعالی بر ایشان رحمت گناذ و همه را غریق مغفرت گرداناد - و سلطان اسلام و بادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم - مولی ملوک التترک و العرب و العجم - ناصر الدنیا و الدین - علاء الاسلام و المسلمین - مغیث الملوک و السلاطین - الحامی لبلاد الله - الراعی لعباد الله - المؤید من السماء - المظفر علی ملوک الاعلاء - ذی الامان لاهل الایمان - وارث ملک سلیمان - ابو المظفر محمود بن السلطان (التمش) قسیم امیر المؤمنین را در بادشاهی و جهان پناهی سالهای بسیار و قرنهای بیشمار باقی و پاینده داران بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا *

السلطان المعظم غیاث الدنیا و الدین محمد بن سام

اولاد او

ملکه معظمه جلال الدین طاب ثراها *

وزرا که دست سلطان بوده اند

شمس الملک عبد الجبار کیدانی - فخر الملک شرف الشرف

موریانی - مجد الملک دیوشاهی داری - عین الملک - ظهیر

الملک عبد الله سنجری - جلال الدین *

دار الملک او

قاپستان - حضرت فیروز کوه زمستان - بلاد داور *

اعلام او

سیاه - میمنه لعل - میسر

توقیع میمون او - حسبی الله وحده

سلطان فرستاد و ملتسمات نمود سلطان فرمود که بجهت آن رسول جشنی ساختند و مجلس عشرت مهینا کردند و ملوک و اصرای غور را شراب دادند و رسول را اعزازی فرمود و شراب داد تا در حالت مستی مزاج سلطان‌شاه از فرستاده او معلوم شود و بجهت خاصه سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحی کردند و چون دور معهود بسطان میرسید ازان آب انار در جام خاصی میریختند و بسطان میدادند و چون رسول سلطان‌شاه را قوت حرارت شراب دریانت بر سرزانو شد و از مطرب این رباعی در خواست رسول سلطان‌شاه گوید *

آن شیر که باش^(۲۱) او دهانه است مقیم * شیران جهان ازو هزارند عظیم
ای شیر تو از دهانه دندان بنمایی * کین ها همه در دهان شیرند زبیم
چون رسول این بیت باز خواست و مطرب در نوا آورد و برود بزد
لون سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از
جای بشدند خواجه صفی الدین محمود که از سران وزرای درگاه
بود و در لطافت و ظرافت آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو
گفتی بر پای خاست و روی بر زمین نهاد و در جواب رسول این
رباعی از مطرب باز خواست *

ان روز که ما رایت کین افرایم * و از دشمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان * دندانش بگرز در دهان اندازیم
سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام

تا در جوار آن باغ میدانی ساخته بودند طول و عرض آن میدان مثل طول و عرض آن باغ بود و هر سال یک کرت فرمان دادی تا زیادت از پنجاه و شصت فرسنگ از شکاریان^(۲) بیره کھیدندی و مدت یکماه بایستی تا هر دوسر بیره نرگ شکار بهم پیوستی زیادت از ده هزار شکاری از وحوش و بهائم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی در روز شکار سلطان بر قصر باغ برآمدی و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوک یگان یگان حوار دران میدان برفتندی و شکار میکردندی در نظر مبارک اوطاب ثراه - وقتی خواست تا دران صحرا بشکار رود فخرالدین مبارکشاه بر پای خاست و این رباعی بگفت سلطان عزیمت شکار فحج کرد و بعشرت مشغول شد و آن رباعی این است *

اندر می و معشوق و نگار آویزی * به زان باشد که در شکار آویزی
آهوی بهشتی چو بدم تود راست * اندر بزکوهی بچه کلر آویزی
حق تعالی از ایشان عفو کند و رحمت خود نثار روح ایشان گرداند -
و سلطان اسلام ناصرالدین و الدین را در مسند سلطنت باقی و پاینده دارد - ثقات چنان روایت کرده اند که چون سلطان غیاث الدین طاب ثراه از شراب توبه کرد و بصفت و احسان مشغول شد در عهدی که سلطان شاه خوارزمشاه لشکر خطا بخراسان آورد و بمر و تختگاه ساخت و سرحد هلی ممالک غور را زحمت دادن گرفت لشکر خود را بدهانه شیر سرخس آورد و رسولی بخدمت

ز صولت فلک پیر و دولت اجداد
 ز خسروان جهان در جهان توثی که تراست
 ز جد و عم و پدر سلطنت بحق میراث
 ز عالمان جهان پیر هم منم که مراست
 دعا بارت ز اجداد خفته در اجداد
 چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا
 هزار بار فزون کلی بفضل و عدل غیاث
 ایا غیاث لدنیا و دیننا فاعث
 یغُثک مَنْ هُوَ غَوْثُ الْعِبَادِ یَوْمَ یُغَاثُ
 همیشه خازنه دنیا و سقف گردون را
 ز فضل و عدل تو بادا شها اساس و اثاث
 دعای دولت تو فرض بر قوی و ضعیف
 ثنای حضرت تو فرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان غیاث الدین در اول
 جوانی معاشر عظیم بود و شکار دوست و از حضرت فیروز کوه که
 دارالملک او بود تا بشهر و زمین داور که دارالملک زمستانی بود
 هیچ آفریده را مجال نبود که شکار کرده و میان آن دو شهر چهل
 فرسنگ بود هر فرسنگی را میلی فرموده بود تا برآورده بودند
 در زمین داور باغی ساخته بود انرا باغ ارم نام نهاده و الحق
 در میان دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ هیچ بادشاهی را نبود
 و طول او بقدر دو میدان دار زیادت بود و جمله چشمهای آن باغ
 بدرختان صنوبر و ابله و انواع ریاحین آراشته و سلطان فرموده بودند

مذهب عباس را اندر خلافت بی خلاف
 حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان^(۱)
 زو خلاف آخر چو در لبس میه صورت نبست
 در شعار صبغة الله این تصور کی توان
 کی کند هرگز خلیفه جز بعباس اقتدا
 کی نزد هرگز خلاف جد و عم زان خاندان
 پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف
 چون نرفتی بر شعار و راه دیگر خسروان
 ورنه این کردی و نی آن این جهان خود بگذرد
 هجتی باری طلب کن بهر مذر آن جهان
 تا چو هرکس با امام اصل خیزد روز حشر
 تو درین تقلید خود تنها بمازی جاردان
 شافعی و بو حنیفه و الله این خواهند گفت
 خوب نبود بی سبب زان در بدین زین دریدان

امام صدر الدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد و بنشاپور رفت و
 مدت یک سال آنجا بماند بعد ازان قطعه بحضرت سلطان فرستاد تا او را
 باز طلبید و تشریف فرستاد و از نشاپور بحضرت باز آمد * قطعه *

جلال حضرتکم غوثنا وانت غیاث
 بیمن عهدک یتیسر امرنا الملائک (۱)
 غیاث خلق توئی پس کجا برند نغیر

(۲ ن) حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (۳ ن) المکذات

رحمة الله در آمدی و در محراب رفتی و تحریم نماز پیوستی و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هر دو بامام شافعی رحمه الله اقتدا کردند و چون از خواب در آمد سلطان فرمان داد تا بامداد قاضی وحید الدین را تذکیر فرمودند چون بر بالای کرسی رفت در اثنای سخن گفت که ای بادشاه اسلام این داعی دوش خوابی دیده است و عین خوابی که سلطان دیده بود باز گفت او هم مثل آن دیده بود که سلطان چنانچه از کرسی فرود آمد و بخدمت سلطان بالا رفت سلطان طاب مرقدہ دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمة بگرفت و مذهب امام شافعی رحمه الله علیه قبول کرد چون نقل مذهب سلطان در اصحاب حدیث شائع شد بر دل علمای مذهب محمد کرام رحمه الله علیه حمل آمد و ازان طائفه علماء بزرگ بسیار بودند اما دران عصر افسح ایشان امام صدر الدین علی هیضمشاپوری بود که ساکن و مدرس مدرسه شهر انشین غرجستان بود قطعه بگفت و سلطان را دران نقل اعتراض کرد و آن قطعه چون بسطان رسید خاطر مبارکش از وی غبار گرفت رحمه الله امام صدر الدین را مجال مقام نماند در ممالک غور * قطعه *

در خراسان خواجه گونه شافعی بسیار بود
 بر در هر خسروی ای خسرو صاحب نشان
 لیکن اندر هفت کشور بادشاه شافعی
 بهترک معلوم کن تا هیچکس دارد نشان
 در کسی گوید خلیفه شافعی مذهب بود
 حاش الله هیچ زیرک را نباشد این گمان

بغروب و عجم و عرب و ترکستان و هند بر اهل خیر و اصحاب علم و زهد و صفوت و اصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق صدقات آن ممالک مذکوره در دواوین او بردناتر ثبت بود و مدت عمر او شصت و سه سال بود و نقل او از دنیا بدار الخلد در شهر هرات شد روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین و خمسمائه بود و روضه او در جوار مسجد جامع هرات شد رحمه الله علیه حق تعالی ذات سلطان غیاث الدین محمد سام را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا و جماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده و درگاه با جاه او جهان پناه شده بود و مرجع افراد مذکوران دنیا گشته از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر و ملوک کلام نظم و نثر در سلک خدمت بارگاه اعلی او منتظم و در اول حال آن هر دو برادر نور الله مرقد هما بر طریق مذهب کرامیان بودند بحکم اسلاف و بلاد خود اما سلطان معز الدین چون بتخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله بودند او بموافقت ایشان مذهب ابی حنیفه رحمه الله اختیار کرد اما سلطان غیاث الدین نور الله مرقد شیبی در خواب دید که او با قاضی سعید وحید الدین محمد مروزی^(۶۱) طاب ثراه که بر مذهب اصحاب حدیث بود و مقتدای شغوبیان در یک مسجد بودندی ناگاه امام شافعی

و مودت موافقت مستحکم بود بنده میخواست تا بران قرار در ملک
دیگر بندگان باشد اگر ای عالی صواب بیند مادر او را سلطان غازی
معز الدین در حباله خود آورد و بنده را فرزند خواند و از حضرت
غیاثیه بنده را تشریف و مثال خراسان و خوارزم باشد بنده تمام
عراق و ماوراء النهر از دست مخالفان مستخلص گرداند چون آن
رسالت ادا کردند سلطان معز الدین را آن اتصال موافق نیفتاد
و مکارحت ظاهر شد چون حق تعالی خواسته بود که ممالک
ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید بآخر روزگار چند کورت از
پیش لشکر غور و غزنین منهزم شد و بعاقبت آن سلاطین پیش
ازو نقل کردند و چند کورت از حضرت دار الخلافه از امیر المؤمنین
المعتضی بامر الله و از امیر المؤمنین الناصر لدین الله خلعت
فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه واصل شد کورت اول ابن
الربیع آمد و قاضی مسجد الدین قدوه با او بدار الخلافه رفت و کورت دوم
ابن الخطیب آمد و پدر این داعی مولانا سراج الدین منهج
طاب ثراه را با او نامزد دار الخلافه کردند چون از حضرت
الناصر الدین الله خلعت رسید نوبت شاهی او پنجم شد
و سلطنتش عرض و بسط گرفت و از شرق هندوستان از مرحد چین
و ماچین تا در عراق و از اب جیحون و خراسان تا کنار دریای هرمز
خطبه بنام مبارک این بادشاه تزیین یافت و مدت ^{۱۵۱}چهل و سه سال
مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف ممالک اسلام از شرق تا

تغمد هم الله بر حمته از جمله کرامات سلطان غازي غياث الدين طاب ثراه که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد و بر لب خندق طواف فرمود بموضعی رسید که رای مبارک او بران موضع بجهت جنگ قرار گرفت تا فتح آن شهر ازان موضع باشد یتاویانه اشارت کرد که ازین برج تا بدان برج منجلیق می باید فهاد تا رخنه شود و جنگ ملطانی پیش برند تا این شهر بتوان سدد و این نتیج میسر گردد در زمان که این اشارت فرموده بود باره شهر و برجاها تمام در شکست و بیفتاد و خراب شد چنانچه خشتی بزخشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملک علیشاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوک خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و گز لکخان و دیگران بدست آمدند و ملک ضیاء الدین محمد ابی علی شغیبی را که پسر عم هردو سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند و دیگر سال بجانب مرو شاهجان رفتند و فتح کردند و ملک نصیر الدین محمد حرنک را در مرو نصب فرمودند و ایالت سرخس پسر عم خود ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی را که پسر ملک فخر الدین مسعود بود فرمودند و تمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد علاء الدین محمد خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت او را قبول کنند و خراسان بدو باز گذارند مسلم نشد - ثقات رواه چنین نقل کرده اند که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد - مضمون رسالت آنکه میان سلاطین و میان پدر من عهد

و مرو بگرفت و اطراف ممالك غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد تا در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین فرمان داد تا سلطان معز الدین از غزنین و ملک شمس الدین از بامیان و ملک تاج الدین حرب از سیستان بالشکرهاى خود برود بار مرو جمع شدند و سلطان شاه از مرو با لشکر خود بالا آمد و در مقابله سلاطین ترک تاز میکرد و علفچی لشکر را زحمت میداد چنانچه مدت شش ماه این فتنه بداشت و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند تا سلطان معز الدین گذرگاه آب مرغاب را طلب فرمود و از آب بگذشت و دیگر لشکرها در عقب او بگذشت و سلطان شاه منہزم شد و این فتح در شهر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بود و بهاء الدین طغرل منجری دران مضاب بدست لشکر بامیان افتاد و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند و دران روز ملک شمس الدین بامیان که پسر ملک فخر الدین عم سلطان بود چتریانت و بلقب سلطانی خطابش کردند و همدران حال پیش از آنکه لشکرهاى غور و غزنین و بامیان برود بار مرو برای دفع سلطان شاه جمع شدی بشهادت سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمة فرمان شده بود و هر سال نحی نو باطراف ممالک غور میشد تا در شهر سنه ست و تسعین و خمسمائه علاء الدین تکش خوارزمشاه برحمت حق پیوست سلطان غیاث الدین و معز الدین با لشکرهاى غور و غزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نسا پور رفتند و چون لشکر در حوالی نسا پور مقام ساختند و جنگ قائم شد ثقات چنین روایت کرده اند

حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکر غز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین رسید بازگشت و حشم غور تیغ در غزان نهادند و خلقي را از ایشان بر زمین زدند و مملکت غزنین مسلم شد و این فتح در شهر سغه تسع و متین و خمسمائه بود و چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود سلطان معز الدین را بتخت محمودی به نشاند و بطرف فیروز کوه مراجعت فرمود و بعد از دو سال لشکرها استدعا کرد و لشکر غور و غزنین را مستعد گردانید و بدز شهر هرات رفت و اهل هرات آثار خدمت و هوا داری ظاهر میکردند چون بهاء الدین طغرل این معنی در یامت شهر هرات را بگذاشت و خود بطرف خوارزمشاهیان رفت و در شهر سغه احدى و سبعین و خمسمائه هرات فتح شد و بعد از آن بدو سال قوشنچ فتح شد و بعد ازین فتوح ملوک نیمروز و سجستان رحل فرستادند و خود را در ملک موافقت خدمت آن بادشاه کشیدند و بعد ازین ملوک غز که در کرمان بودند انقیاد نمودند و اطراف ممالک خراسان که تعلق بهرات و بلخ داشت چنانچه طالقان و اندخود و میمند و فاریاب و پنجديه و مرد الورد و حلم و دزق و کیلف و جمله آن قصبات در تصرف بندگان غیاثی آمد و خطبه و مکه بنام مبارک او مزین گشت و بعد از چندگاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مستزید گشت و بخدمت درگاه غیاث الدین پیوست و بعد از مدتی عصیان آورد چنانچه پیش ازین تحریر افتاده است بنزدیک خطا رفت و از آنجا مدد آورد.

غیاث الدین مکتوبات استدعا ارسال کردند و آن فتح هم برآمد
 بعد از چند سال قادس و ولایات کالیون^(۲) و فیوار^(۳) و سیفرد^(۴) در ضبط
 آمد چون آن بلاد در تصرف آمد دختر عم خود ملک تاج الدین
 جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین الحسین را در حباله خود
 آورد و تمام بلاد غرجستان و طالقان و خزرزان^(۵) مسلم شد و از بلاد
 حررم تا تکیذاباد به سلطان معزالدین مغوض فرمود و بعد ازان که
 از مجستان باز آمده بود بطرف غزنین و ولایت زاول و حررم و
 حوالی آن سوار فرستادن گرفت و بلاد کابل و زاول و غزنین
 بدست قبائل غزان بود و از دست خسرو شاه بسته بودند و عهد
 خسرو شاه منقرض گشته بود و پسر او خسرو ملک تختگاه خود
 بلوهر ساخته بود سلطان غیاث الدین فرمان داد تا حشمهای جبال غور
 و آن قدر که از خراشان در تصرف او آمده بود جمله جمع شدند
 و روی بغزنین نهادند و امیران غز که در غزنین بودند چون
 طاقت مقاومت لشکر غور نداشتند طراق بستند و از غایت ثبات
 غزان نزدیک بود که هزیمت بر لشکر غور افتد سلطان غیاث الدین
 باز گشت و از غوریان جمعی را بمدد سلطان معزالدین فرستاد
 ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان بستند
 و در اندرون طراق خود بردند لشکر غوریان از میمنه و میسره گمان
 بردند که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است از اطراف

(۲) کالیون - کالیور (۳) نیوار - فیوار (۴) ن

بغشور (۵) خزرزان - حروران

و معزالدين را ظل رحمت خود گردانیده بود چنين فتح و نصرت گرامت شان کرد و ديگر روز چند هزار سوار جرار خونخوار نامزد کردند تا پيش لشکر قماچ بلخ باز رفتند و منافعه بر لشکر آوردند و منهنز گردانيدند و علم او بخدمت ايشان آوردند پس فرمان دادند تا هر يلدز در جائي کردند و بسواري دادند و بخدمت عم خود ملک فخرالدين مسعود باميان باستقبال بفرستادند و ملک فخرالدين مسعود نزديک رسیده بود و چون هر يلدز و علم قماچ بلخ بدید ملک فخرالدين عزيمت مراجعت کرد و لشکر بر نشاند چون سوار شد لشکر غور رسیده بود و اطراف او فرو گرفته چون سلطان غياث الدين و معزالدين در رسيدند در حال بخدمت عم از مرکب پياده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند که خداوند را باز بايد گشت و او را بلشکر گاه خود آوردند و بر تخت نشاندند و هر دو برادر پيش او دست در کمر زده بایستادند و بدین مبيب حيا و ندامت بر ملک فخرالدين غالب شد از شرمساری ايشان را جفاي چند بگفت و برخاست و گفت که بر من ميخنديد ايشان بخدمت عم عذر بسيار تمهيد کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و او را بطرف باميان باز گردانيدند و ملک غور سلطان غياث الدين را صاف شد و بعد ازان بجانب گرمسير و زمين داور آمد آن ديار را مستخلص گردانيد و ملک غور او را مسلم شد و چون تاج الدين يلدز هرات گشته شد و لشکر هرات منهنز گشت و باز زنت بهاء الدين طغرل که يکي از بندگان سلطان سنجر بود هرات را در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت

بامیان چون عم ایشان بود وامرای غور در خدمت او بسیار بودند
 و میراث طلب ملک بود پیشتر روان شد و علاء الدین قماچ بلخ
 بالشکر خود در عقب او بچند فرسنگ از راه غزستان بالا آمدن
 گرفت و تاج الدین یلدز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز کوه
 بالشکر خود آمد از راه هریو ورود و سلطان غیاث الدین و معز الدین
 از فیروز کوه بیرون آمدند بموضعی که انرا راغ رز گویند و لشکر غور
 با ایشان جمع شد ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود بر طمع
 آنکه مگر فتح فیروز کوه و قمع لشکر غور بردست او باشد چون
 بنزدیک لشکر غور رسید هردو لشکر با هم مقابل گشتند و مستعد
 مصاف شدند چنانچه میان هردو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند
 و هردو صف در نظر یکدیگر آمدند دو مبارز غوری از میان لشکر
 با هم عهدی بستند و در روی مصاف بخدمت سلطان آمدند و
 پیاده شدند و روی بر زمین نهادند که مادوبنده لشکر هرات را
 کفایت می کنیم پس بفرمان سوار شدند و هردو مرکبان برانگیختند
 و شمشیرها بر کشیدند چون باد پران و ابر دمان سوی صف ترکن
 هرات آمدند و آواز میدادند که ملک یلدز کجا است که ملک یلدز
 را میطلبیم و یلدز در زیر چتر ایستاده بود لشکرش اشارت بملک
 کردند چنانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدز کدام است
 هردو نفر چون شیران گرین گرهنه و پیلان مست در یلدز افتادند
 و بزخم شمشیر یلدز را از پشت اسب بر زمین انداختند چون لشکر
 هرات آن مبارزت و جرأت و دلوری و عیاری مشاهده کردند در هم
 شکستند و منهزم گشتند چون حق تعالی آن دو سلطان غیاث الدین

بعد از مدتی که بر تخت بود لقب او سلطان غیاث الدین شد و برادرش ملک شهاب الدین بعد از فتوح خراسان سلطان معز الدین شد رحمة الله علیهما چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد از خدمت عم خود باجاست بغیروز کوه آمد و سر جاندار از غیاث الدین شد و ولایت استبداد و کجوران حواله او گشت و چون سرپرده از شهر فیروز کوه بطرف غور بیرون آوردند متمرمان غور خلاف آغاز نهادند و مدپسالار ابو العباس شیش که او را بتخت نشانده بود در غایت تمکین بود و متمرمان غور التجا بدو میکردند و هر دو سلطان را کین کشته شدن پسر عم خود که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود و هر دو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد که بایکی از ترکان خاص خود مقرر کردند که چون ابو العباس در بارگاه آید و در میان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معز الدین دست بکلاه خود برد آن ترک سر ابو العباس بپندازد همچنان کردند چون ابو العباس کشته شد غیاث الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد عم ایشان ملک فخر الدین مسعود بامیان چون برادر مهتر سلطانان هفتگانه بود و ازان برادران هیچ یک باقی نماند طمع ملک غور و تخت فیروز کوه کرد و ملک علاء الدین قماچ سنجری را که ملک بلخ بود مدد طلبید و رسولان بنزدیک تاج الدین یلدر بهرات فرستاد و مدد طلبید و از اطراف لشکر بامیان و لشکر بلخ و هرات از جوانب روی بحضرت فیروز کوه نهادند ملک فخر الدین

تا بقلعه و حیرستان محبوس کردند و اندک وظیفه بجهت
 ما یحتاج ایشان تعیین کرد چون علاء الدین از دنیا نقل کرد سلطان
 سیف الدین ازان قلعه ایشان را مخلص فرمود و مطلق العنان کرد
 غیاث الدین بموافقت سلطان سیف الدین بحضرت فیروز کوه مقام
 ساخت و معز الدین بطرف بامیان بخدمت عم خود ملک
 فخر الدین مسعود علیه الرحمة رفت و غیاث الدین بخدمت
 سیف الدین در لشکر دقع غز رفت و اندک استعدادی داشت
 بسبب قلت مال و منال و هر کس از خدم پدر و مادر ایشان
 در سر اندک خدمتی میکردند و غیاث الدین مدام بخدمت سلطان
 سیف الدین می بود تا چور، قضای آسمانی در رسید و سیف الدین
 از تخت حیات سلطانی بتخته ممات فانی نقل کرد و لشکر غور
 منہزم از ولایت رود بارو اطراف دزق بطرف غرجستان از راه اسیر
 دره ولو بر آمد و در شهر افشین که دار الملک شاران غزستان بود
 بگذشت چون بقصبه رآورد آمدند سپهسالار ابو العباس که سلطان
 سیف الدین را بذیزه انداخته بود آنجا بخدمت غیاث الدین
 پیوست و آنچه از اکابر و اسرا و اشراف لشکر غور و غرجستان
 حاضر بودند جمع کرد و جمله را فراهم آورد و بسلطنت غیاث الدین
 همگنان را بیعت داد و غیاث الدین را بتخت بنشانند و مبارکباد
 گفتند و آنجا فرمود تا قلعه بنا کردند و تا بدین عهد که حادثه
 کفار منغل بود آن قصبه معمور بود و از آنجا بحضرت فیروز کوه آوردند
 چون بشهر رسیدند و غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشانند و پیش
 ازین لقب او ملک شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین

بر روی آماج نکشند چنانچه برادر مرا کشتی چنین جای کشند
 چون سلطان بیفتاد لشکر غور منهزم شد و سلطان را هم بران جای
 بگذاشتند غزی بسر او رسید و او هنوز زنده بود چون جامه و کمر
 پادشاهانه دید خوابیت تا جامه و کمر او باز کند بند کمر او زده
 کشاده نمی شد کاردی بر بند کمر او نهاد و بند را ببرید و بقوت
 سر آن کرد در شکم سلطان میف الدین آمد و بدان زخم شهادت
 یافت علیه الرحمة والمغفرة - حق تعالی پادشاه جهان و سلطان
 زمان ناصر الدین و الدین و اظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی
 سالهای بسیار باقی دارد آمین *

السابع عشر السلطان الأعظم غیاث الدین والدین ابوالفتح محمد سام قسیم امیر المؤمنین

ثقات تغمدهم الله برحمتهم چنین روایت کرده اند که سلطان
 غیاث الدین و سلطان معز الدین طاب مرقد هما هر دو از یک مادر بودند
 و غیاث الدین بسه سال و کسری از معز الدین بزرگتر بود و مادر
 ایشان دختر ملک بدر الدین کیدانی بود هم از اصل بنجی نهاران
 و تخمه شنسبانیان و ملکه مادر ایشان نور الله مرقد ها غیاث الدین
 را حبشی خواندی و معز الدین را زنگی گفتمی و در اصل اسم
 مبارک غیاث الدین محمد بود و اسم معز الدین هم محمد بر لغت
 غور محمد را حمد گویند و چون سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمة
 در کیدان برحمت حق تعالی پیوست سلطان علاء الدین بتخت
 نشست هر دو برادر زاده خود غیاث الدین و معز الدین را فرمان داد

هرگز شریف دادندی او را دستوانه زرین مرصع بجواهر دادندی
چنانچه درین روزگار کمر می دهند و بر دست این سپهسالار و همیشه
بن شیش دو دستوانه مرصع بود که او را ملک ناصر الدین حسین
محمد مادینی شریف داده بود و آن هر دو دستوانه از خزانه حرم
سلطان سیف الدین بود چون سلطان سیف الدین آن دو دستوانه حرم
خود بر دست او بدید غیرت رجولیت و حمیت سلطنت در باطن او
شعله زدن گرفت و نائرة آتش غضب بر آمد و گفت که ورمیش
برو و تیر من از آماج باز آر درمیش چون بفرمان روی بآماج آورد و
پشت او بجانب سلطان شد سلطان سیف الدین یکی تیر بر کمان نهاده
و تا بنا گوش بکشید و بر پشت درمیش چنان زد که براه سینۀ او
بیرون رفت و بر جای هلاک شد و چون دور درامت سنجری بآخر
شده بود امرای غزنو استیلا آورده بودند و اطراف ممالک خراسان
در ضبط کرده و فساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن
فسدها و تاراج ایشان بحوالی ممالک غور و حواشی جبال غزنین
و غزستان واصل می شد سلطان سیف الدین چون مملکت پدر خود را
ضبط کرد و لشکرها را جمع آورد و روی بدفع فساد غزنیه و محدود
غرجستان و ولایت مادیین آمد و از اینجا روی بروند بار مرو نهاده و از
دزق که شهر بزرگ است در گذشت با غز مصاف داد و سپهسالار
ابو العباس شیش که پهلوان غور و از خاندان شیشانیان بود و کینه
برادر خود درمیش بن شیش در دل داشت فرصت میطلبید در روز
مصاف غز از پس پشت سلطان سیف الدین در آمد و نیزه بر
پهلوی سلطان زد و از امپش در انداخت و بر لفظ راند که مردان را

که پدرش کرده بود باز طلب فرمود و بر قاعده انصاف و جاده معدلت باآخر رسانید و آن رمل که از ملاحده الموت آمده بودند و در سر هر کس را ببطلان و بدعت و ضلال دعوت می کردند باز طلب فرمود و جمله را فرمان داد تا بزیب تیغ آوردند و هلاک کردند و بهر موضعی که از روائج فتنه ایشان بوئی یافت فرمان داد تا در کل بلاد ملحد کشتی کردند و همه را بدرزخ فرماد و ساحت ممالک غور را که معدن دینداری و شریعت پروری بود از لوث خبیث قرامطه بتیغ طهارت داد و بدین غزوبسنت محمد محبت او ادر دل اهل غور و ممالک جبال راسخ گشت و همگان نطق عبودیت و بر میان بستند و طوق طواعیت او برگردن اخلاص نهادند - و یکی از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود که هر دو پسر عم خود سلطان غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام را طاب نراهما از قلعه و حیرستان مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید و خلق را در عهد او خصب و فراغ و امن بیشمار روی داد اما آن بادشاه جوان خوب سیرت کوتاه عمر افتاد و مدت یکسال و چیدزی بیش دور سلطنت بنمود رحمه الله - و سبب انقراض عمر او آن بود که روزی در سرا پرده خود بر آماج تیر می انداخت و امرای غور را فرموده بود تا در خدمت او موافقت می نمودند سده سالار درمیش بن شیش که برادر ابو العباس و برادر سلیمان شیش بود در خدمت او بود و رسم امرای غور و ملوک جبال آن بود که دران عصر

علاء الدین و خزانن پسر او سلطان سیف الدین را در تصرف آورد و جمله نفائس و اموال و خزائن و ذخائر چه بضرورت و چه بلحتیار باسرا و اکبر و ارذل داد و ممالک غور در ضبط کرد و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواری ایلاع تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاء الدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد چون سلطان علاء الدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید و خبر وصول را بابت بعضرت فیروز کوه آوردند رعب و سیامت او همه دلها را در ورطه خوف انداخت جمعی که باخلاص دولت علایی مخصوص بودند در خفیه آن کدیزگان علاء الدین را که در حرم ملک ناصر الدین بودند اغرا کردند و تحریض نمودند تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصر الدین بر بستر خفته بود بالشت مسند بر روی او نهادند و هر چهار طرف بالشت را بقوت فرو گرفتند تا هلاک شد و الله الباقی الدائم *

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد

بن سلطان علاء الدین حسین

چون سلطان علاء الدین از دنیا نقل کرد پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جمله ملوک و اکبر و امرای غور بتخت فیروز کوه بنشست و او پادشاه جوان و صاحب جمال بود و کریم طبع و عادل و رعیت پرور و چاکر نواز و بخشنده و زر پاش و دریا دل و متواضع و رضا طلب و دین دار و سنی و در اسلام مایل بود چون بتخت نشست اول رد مظالم کرد و هر تعدی و ظلم و جور

و حرّهُ نور ملک را که دختر شاه ابراهیم بن اردشیر شاپور بود از ملوک غرجستان در حبالة خود آورد و سخن رود بار مرغاب و قلاع در تصرف او آمد اما در قلعه سنکھی مدت شش سال جنگ کرد و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد و بآخر عمر رمل ملاحده الموت بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند و ایشان را اعزاز کرد و بهزجا از مواضع غور در سر دعوت کردند و ملاحده الموت طمع بضبط و انقیاد اهل غور در بستند و این معنی غبار بد ناسی شد بر ذیل دولت علاء الدین و از عمر او اندکی بیش نمانده بود برحمت حق تعالی پیوست و در جوار احوال و برادران دفتش کردند بخط سنکه غور عفا الله عنه و عفا برحمته *

الخامس عشر الملك ناصر الدين الحسين بن محمد المادینی

چون سلطان علاء الدین حسین در مصاف سنجر گرفتار شد مملکت غور و جبال مهمل ماند گردن کشان و متمردان غور تهره آغاز نهادند و هر کس جبال و شعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و با یکدیگر مکاوحت و خصومت در آغازیدند جمعی از امرای کبار که باقی مانده بودند ملک ناصر الدین حسین بن محمد را از مادین بیاروردند و بتخت فیروز کوه بنشانند و خزائن سلطان

(۹۴ ن) حرّهُ حور ملک را که دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن اردشیر شار بود النج (۵ ن) سبیکخی - سبکی

محمد مادی‌ن را که برادر زاده علاء الدین بود آورده و بتخت فیروز کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشی که از دیگر خلق غور باستکبار و استبداد از همه راجع بودند فساد بسیار کرده بودند و خزائن و اموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصرالدین در لباس انعام و صدقات و تشریفات در تصرف آورده سلطان علاء الدین چون با آن خزائن و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد اول بر سمت ولایت کشی رفت و جمله کوشکهای ایشان را که زیادت از هزار قصر بود همه خراب کرد که هریک در حصانت و رفعت چنان بودند که در فضای وهم تصور آن نقش نپذیرد و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی و دیگر جبال بحضرت فیروز کوه باز آمد و پیش از آمدن او ملک ناصرالدین حسین را هلاک کرده بودند چنانچه بعد ازین تقریر یابد و چون سلطان علاء الدین بفیروز کوه آمد و بتخت نشست روی بغتوح دیگر نهاد و بلاد بامیان و تخارستان در ضبط آورد و بلاد داور و حزم و بدست نیز بگرفت و از خراسان قلعه تولک را که در حوالی جبال بنزدیک هرات است بعد از مدت شش سال بگرفت و شاعری بود در حصار تولک که او را عمر سراج گفتندی در وقتی که جنگ بآخر می شد و قلعه تولک را بصلح نتج میکرد این بیت بگفت لائق بود آورده شد *

بر امپ نهشته درلک فولک

مقصود تو تولک است ایذک تولک

و بزبان ایشان بالا دو اندیدن و نشیب دو اندیدن امپ را درلک فولک گویند رحمهم الله و از اینجا روی بغتوح غرجستان آورد

بعلاء الدین بخشید علاء الدین خدمت کرد و این بیت بداهة گفت *

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین

هر چند بدم کشتنی از روی یقین

بخشید مرا یک طبق در نمین

بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر اورا حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس

عشرت بی حضور او نبود تا روزی در بزم نظر علاء الدین بر کف پای

مبارک سلطان سنجر افتاد علاء الدین بر خامت و بر کف پای

سلطان سنجر خالی بود بزرگ آرا بوسه داد و این بیت بگفت *

ای خاک سم مرکب تو انسز من * و ای حلقه بندگی تو زیور من

چون خال کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند بر سر من

و این حکایت در ذکر سنجری تقریر یافته است سلطان سنجر

تخت غور اورا باز فرمود و ذخیره و خزانه و تمامت گله اسب

و رمه گوسفندان خاص و گله شتران فرمود تا بعلاء الدین سپردند

و فرمود که علاء الدین تو مرا بمنزلت برادری این جمله مواشی

و خزائن با خود ببر و ولایت غور نقل کن اگر تقدیر آسمانی آن

باشد که این جماعت غور را حق تعالی منکوب گرداند و ما را نصرت

باشد چون طلب فرموده شود بنزدیک ما باز فرست و الا که اگر دولت

ما منتهی شده باشد و ملک ملک از انتظام تفرقه یابد بنزدیک

تو بماند نیکوتر از آن باشد که بدست غزان افتد و درین مدت که

فقیست سلطان علاء الدین بود از تخت غور جماعت امرا و اکابر

جهال ولایت غور اتفاق کرده بودند و ملک ناصر الدین حسین

مصاف بیک روز فرموده بود تا زمینهایی که پس پشت لشکر غور بود تمام آن آب داده بودند و منادی کرده که پس پشت زمین ها پر آب شده است هر که باز پس خواهد گریخت در گل خواهد ماند چون مصاف راست شد و هر دو لشکر مقابل شدند بر دست راست لشکر غور بقدر شش هزار موار غزو ترکان و خلج بود تمام بگشتند و بسطان سنجر پیوستند و خدمت کردند و هزیمت بر لشکر غور افتاد و جمله امرا و مبارزان و معارفان لشکر غور دران زمینهای خلأ^(۲) بماندند و بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند و سلطان علاء الدین گرفتار شد از سلطان سنجر فرمان شد تا او را قید کردند و تخته بند آهن آوردند تا بر پای او نهند فرمود که بخدست سلطان عرضه باید داشت که با من آن کن که من با تو اندیشیده بودم و تخته بند زرین مهیا گردانیده بودم تا مقدار حرمت سلطنت تو موفور باشد چون عرضه افتاد آن تخته بند را طلب کردند چون حاصل شد همان تخته بند بر پای او نهادند و او را بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود و چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاء الدین دران عصر مذکور بود و مشهور گشته و این معنی بسمع مبارک سلطان سنجر بسیار رسیده بود علاء الدین را دیگر روز یا بعد از چند روز طلب فرمود و اعزاز کرد و مخلص گردانید و يك طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود آن را

(۲) خلأ و برزی (۳ ن) - تا بدین مقدار حرمت

سلطنت غور باشد الخ

بفرمود تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند *

آنم که هست فخرز عدلم زمانه را * آنم که هست جورز بدلم خزانه را

انگشت دمت خویش بدندان کند عدو * چون برزه کمان نهم انکشتوانه را

چون جغت خازخانه کمیتم میان صف * دشمن زکوی بازندانست خانه را

بهرامشه بکینه من چون کمان کشید * کندم بکینه از کمر او کدانه را

پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود * کردم بگرز خورد مر رای و رانه را

کین توختن به تیغ در آموختم کنون * شاهان روزگار و ملوک زمانه را

ای مطرب بدیع چو نارغ شدم ز جنگ * بر گوی قول را و بیاز آن ترانه را

دولت چو بر کشیدنشاید فرو گذاشت * قول مغنی و می صاف مغانه را

عفا الله عنه و عتاً - ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان علاء الدین

بخت فیروز کوه بندشمت هرد و برادرزاده خود غیاث الدین محمد سام و

معز الدین محمد سام پسران سلطان بهاء الدین سام را بقلعه

وجیرستان مجبوس فرمود و وظیفه ایشان معین کرد و با سلطان

سنجر طریق استبداد آغاز نهاد و مکاوحت پیش گرفت و آنچه

معهود ملوک غور بود از جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت

درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید که سلطان سنجر

لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید سلطان

علاء الدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سلطان سنجر باز رفت تا

حدود قصبه ناب^(۴) میان فیروز کوه و هرات در محن هربو الورد آنجا

محرابی است لطیف و وسیع که آنرا سه گوشه^(۵) ناب^(۴) گویند دوزان

مواقع میان هردو لشکر مصاف شد سلطان علاء الدین پیش را

بران بودم که از ادبایش غزنین * چو زود نیل جوی خون برانم
 و لیکن گنده پیرانند و طفلان * شفاعت میکند بخت جوانم
 به بخشیدم بدیشان جان ایشان * که بادا جان شان پیوند جام
 و فرمود که بقینه اهل غزنین را بخشیدم و از مجلس برخاست
 و بحمام رفت و روز هشتم بامداد برخاست با تمام حشم غور و ملوک
 بر سر روضه برادران خود آمد و جامه عزا پوشید با جمله لشکر
 و هفت شبانروز دیگر بر سر آن روضه تعزیت داشت و ختمات
 قرآن کرد و صدقات داد و صندوقهای برادران در مهذه ها نهاد و از
 غزنین بر سمت بلاد داور و بست کوچ کرد چون بشهر بست رسید
 قصور و عمارات محمودی را که در آنجا مژل آن نبود تمام خراب
 کرد و کل ولایت که بمحمودیان مضاف بود جمله را خراب کرد و
 بغور باز آمد و مراقب برادران را در جوار اسلاف خود دفن کرد
 و از غزنین فرموده بود تا چند تن را از سادات بقصاص سید
 مسجد الدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود و او را با سلطان
 سوری از یک طاق غزنین آویخته بودند بخدمت سلطان آوردند و
 جوالها از خاک غزنین پر کرد و برگردن ایشان نهاد و با خود بحضرت
 فیروز کوه آورد و چون بغیر روز کوه رسید آن سادات را بکشت و خون
 ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود بر آمیخت و از آن خاک
 بر کوههایی، فیروز کوه چند برج ساخت چنانچه تا بدین عهد آن
 برجها باقی بود عفا الله عنه چون اینچنین انتقامی بکرد و بحضرت
 باز آمد خواست تا بعشرت و نشاط مشغول گردد و مطربان و ندیمان
 را جمع فرمود و روی بذشاط آورد و این قطعه بگفت و مطربان را

کرد و طاقع معقوله نپلورد و شکسته شد و علاء الدین بقهر شهر غزنین
 بگرفت و هفت شبان روز غزنین را آتش زد و بسوخت و مکابره
 فرمود - راوی چنین می گوید که درین هفت شبان روز از کثرت سواد
 دود چنان هوا مظلّم بود که شب را مانستی و شب از شعلهای
 آتش که شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که بر روز
 مانستی و درین هفت شبان روز دست کشاد و غارت و کشتن
 و مکابره بود و هر کرا از مردمان یانند بکشتند و عورت و اطفال را
 اسیر کردند و فرمان داد تا کل سلاطین محمودی را از خاک
 بر آردند و بسوختند مگر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان
 ابراهیم را و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته علاء الدین بشراب و
 عشرت مشغول بود و درین مدت فرموده بود تا تربت میف الدین
 صوری و روضه ملک الجبال طلب کرده بودند و هر دو را صندوق
 ساخته و بجهت تمام لشکر استعداد عزا مهیا گردانیده چون هفت
 روز درگذشت شب هشتم شد و شهر تمام خراب و سوخته و خلق کشته
 و جدا گشت سلطان علاء الدین دران شب چند بیت در مدح خود
 بگفت و مطربان را داد و بفرمود تا در پیش او در چنگ و چغانه
 بزدند و آن نظم این است *

جهان داند که من شاه جهانم * چراغ دود عبا میانم
 علاء الدین حسین بن حسینم * که دایم بان ملک خاندانم
 چو بر گلگون دولت بر نشینم * یکی باشد زمین و آسمانم
 اصل مقرر زن گرد سپاهم * اجل بازی گرنوک سنانم
 همه عالم بگردم چون سکندر * بهر شهری شهی دیگر نشانه

قبای اطلس لعل معدنی بیاوردند و بر زیر تمام سلاح پوشید.
خواص و مقربان سوال کردند که حکمت بادشاه درین که سلاح را
بقبای لعل می پوشاند چیست فرمود که برای آنکه اگر رخم تیر
یا نیزه اندام را مجروح گرداند لعلی خون بر علاج می بواسطه قبای
لعل ظاهر نباشد تا دل حشم من نشکند رحمة الله - لشکر غور را
ترتیبی امت در امتداد جنگ پیاده که چیزی میسازند از یک
تا خام کو و بر هر دو روی دی پنبه بسیار و کرباس منقش در کشته
بشکل تخته نام آن سلاح کاروه باشد و چون پیادگان غور آنها بر
گدغ نهند از مرتا پای ایشان تمام پوشیده شود و چون صف
زنند مانند دیواری باشد و هیچ سلاح از بسیاری پیاده بر آن کار نکند
چون آن مصاف راست شد دولت شاه پسر بهرامشاه با پیل و فوجی
سوار حمله کرد سلطان علاء الدین فرمود که پیادگان صف کاروه بکشایند
تا دولت شاه پسر بهرامشاه بجمله فوج در آید صف بکشاند چون
دولت شاه با فوج سوار و پیل در آمد پیادگان رخنه صف را به بستند
و اطراف بهرامشاهیان را فرو گرفتند و دولت شاه با جمله آن فوج
شهید شد و پیل بیفتاد چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتل
مشاهده کردند بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب
نمود منزل بمنزل تا بموضعی که آنرا جوش آب گرم گویند نزدیک
تکین اباد سلطان بهرامشاه عطف کرد و کورت دوم مصاف را
ساخته شد و آنچه از لشکر با او جمع شده بود کورت دوم مصاف
داد و شکسته شد و علاء الدین بقهر تعاقب نمود تا بهرامشاه حشم
غزنین و خلق شهر و پیاده حشری جمع کرد و کورت سوم مصاف

خود قرار گیر که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد که من پیل
می آرم چون رمل بخدمت علاء الدین امانت رساله ادا کردند
سلطان علاء الدین جواب فرمود اگر تو پیل می آری من خرمیل
می آرم مگر ترا غلط می افتد که برادران مرا هلاک کرده و من
هیچ کس ترا هلاک نکرده ام مگر نشنیده که حق تعالی میفرماید
* وَ مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ
إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا * چون رمل مزاجعت کردند هردو لشکر امتداد
قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاء الدین دو پهلوان خود
را بخواند که سران لشکر و مبارزان نامدار ممالک غور بودند و هردو
خرمیل نام - یکی خرمیل سام حسین پدر ملک ناصر الدین حسین -
خرمیل دوم خرمیل سام بنجی و هردو تن در شجاعت داستان عصر
خویش بودند ایشان را فرمود که بهرامشاه پیغام کرده است که من
پیل می آرم من جواب گفته ام که من خرمیل می آرم امروز
شما هریک را یک پیل می باید که بر زمین زنید هردو زمین بوم
دادند و باز گشتند و بموضعی که آن را کوته باز باب گویند هردو لشکر
را مصاف شد در وقت مصاف هردو پهلوانان پیاده شدند و دامن های
زره باز زدند و بمصاف درآمدند چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند
هریک ازان پهلوانان بریک پیل درآمدند و در زیر برگستوان پیل رفتند
و بدشنه شکم پیل بدریدند خرمیل سام بنجی در زیر پای پیل بماند
پیل بروی افتاد او با پیل هلاک شد و خرمیل سام حسین پیل را
ببنداخت و بسلامت بیرون آمد و سوار شد و چون مصاف راحت
شد سلطان علاء الدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود بفرمود تا

و نشاپور بسفر قبله رفت و دران عهد سلطان تکش خوارزمشاه در نشاپور بود ملک ضیاء الدین در لباس میادیت دو گیسو بانفته در بارگاه او رفت و سعادت دست بوس سلطان تکش دریافت و حج اسلام با شرائط و ادب تمام اورا میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود و وجه آن عمارت تمام مهینا و مرتب کرد و معتمدان نصب فرمود و هم در خدمت والدۀ خود بممالک غور باز آمد و نام والدۀ او ملکه حاجی شد و در ممالک غور بسیار مساجد و مدارس بنا فرمود حق تعالی از ایشان قبول گرداناد - و سلطان ناصر الدنیا والدین را در جهانداري باقی و پاینده داراد آمین *

الرابع عشر السلطان علاء الدین الحسین بن الحسین بن سام

چون سلطان بهاء الدین سام بن الحسین که لشکر بطرف غزنین می برد تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما باز خواهد در کیدان برحمت حق پیوست سلطان علاء الدین بتخت غور و حضرت فیروز کوه بنشست و لشکرهای غور و غرجستان جمع کرد و عزیمت غزنین مصمم کرد و چون سلطان یمین الدوله بهرام شاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین و هندوستان مهیا و مرتب گردانید و ببلاد گرمسیر از رخج و تکیان آباد روی بطرف زمین داور آورد و چون سلطان علاء الدین با لشکرهای خود بزمین داور رسیدۀ بود سلطان بهرامشاه رسولان بفرد یک علاء الدین فرستاد که باز گرد بجانب غور و بمملکت اسلاف

داعی دولت را اسپه زرده سه ماله فرستاد تنگ بسته حق تعالی
 از وی قبول گرداناد و آن ملک زاده بعد از حوادث غزنین و غور
 بحضرت دهلی افتاد و بخدمت درگاه سلطان سعید شمس الدین طاب
 ثراه پیوست و اکرام و عواطف یافت و در حضرت دهلی برحمت حق
 پیوست - در شهر سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه - حق تعالی
 سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد آمین رب العالمین •

الثالث عشر الملک شجاع الدین علی بن الحسن

ملک شجاع الدین 'علی' بن الحسن در ازل جوانی از دنیا
 نقل کرد و در عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت و از وی
 پسری ماند علاء الدین ابو علی و برادران باتفاق در وقت قهمت
 بلاد غور ولایت حرماس بدر مغوض کرده بودند چون او در گذشت
 ولایت حرماس بر پسر او علاء الدین ابو علی ازانی داشتند و از
 ملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود
 دختری مانده بود بوی دادند چون آن حرة طاب ثراها در حباله
 او آمد حق تعالی ایشان را پسری بخشید که هم حاجی و هم غازی
 گشت ملک ضیاء الدین محمد ابو علی و آن چنان بود که چون ملک
 علاء الدین ابو علی در گذشت و آن پسر بزرگ شد مادر
 او را حق تعالی توفیق بخشید تا عزیمت سفر قبله کرد و از
 ملوک غور دران عصر هیچ یک را آن سعادت دهت نداده بود
 ملک ضیاء الدین در خدمت والد خود بر راه خرامان و هرات

ذکر او بعد ازین بتحریر انجامد - و دوم پسر ملک سیف الدین
 سوری بود که بعد از وفات پدر بجای پدر بنشست بولایت مادین
 و این سیف الدین سوری را سه فرزند بود یکی دختر و دو پسر و آن
 دختر از برادران مهتر بود و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین
 محمد مام انار الله برهانه بود و سلطان غازی را هم از دختری بود که
 در طفولیت برحمت ایزدی پیوست و تربیت او بحضرت غزنین است
 از آن دو پسر ملک سیف الدین سوری - یکی ملک شهاب الدین علی
 مادینی بود که بر دست ترکان خوارزم در عهد استیلای ایشان
 شهادت یافت - و دوم پسر ملک ناصر الدین ابو بکر بود و این کاتب
 در شهر سنه ثمان^(۲۱) و عשר و مئمانه خدمت او را بولایت کزبو و تمران^(۲۲)
 در یافت و از وی بسیار آثار مروت مشاهده کرد و در آن عهد این
 داعی یکی را از بذات اکبر اترپای خود در حبالة خود آورده بود
 و آن اول حال جوانی بود هم در آن سالی که جنکیز خان ملعون از
 آب جیحون عبور کرد بطرف خراسان و عزیمت غزنین داشت
 القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابو بکر علیه الرحمة داعی امپی
 التماس کرد و حال تزییع یکی از اترپای خود بنظم بر رای او عرضه
 داشت در جواب آن قصه و نظم این رباعی بگفت و بقلم خود
 ثبت کرد بر پشت قصه و بدست داعی داد * * رباعی *
 انشاء الله غم زدلت رفته شود * و آن در گرانمایه بتو مفته شود
 اسپه که زمن خواسته عذری نیست * یا اسپ عذر دگر گرفته شود

(۴ ن) ثمان عشرین - و عشر و مئمانه (۳ ن) کبید - لسیو

هشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطه کیدان برמיד
از غایت فکر و غم برادران و قوت حمیت مرضی حادثش گشت و
همانجا برحمت حق تعالی پیوست و در وقت نقل از دار دنیا
چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین تختگاه و ممالک
غور بسطان بهاء الدین سام سپرده بود و فرمان دهی آن ممالک
بدو مفوض کرده درین وقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمة
چون لشکر بطرف غزنین می برد تختگاه ممالک غور و فرماندهی
جبال بسطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان
و امرا و اشیاع را بدو باز گذاشت چون او در کیدان برحمت حق
پیوست و آن حال بجمع سلطان علاء الدین رسید او نیز بتعزیت
مشغول نشد و بر سیدل تعجیل لشکر هافراهم آورد و عزیمت غزنین
کرد رحمة الله علیهم اجمعین والله اعلم *

الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن الحسین مالک مادین غور

ملک شهاب الدین محمد برادر ملاطین بود و ولایت مادین که
خطه و ولایتی از اطراف غور است باتفاق برادران بعد از وفات پدر
رحمة الله بدو داده بودند و او را دو پسر بود - یکی ملک ناصر الدین
حسین که او را در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان در
خدمت درگاه منجری بحضرت فیروز کوه بتخت نشانند چنانچه

و قلعه بندار بجبال غرجستان و قلعه فیوار^(۲) میان غزستان و پارس^(۳) - سلطان بهاء الدین سام بعد از شهادت سلطان سوری چون از برادران پنجگانه مهتر بود فرماندهی ملک غور^(۴) او را مسلم شد ملکه کیدانی^(۵) که هم از نسبت شنسبانیان بود و دختر ملک بدر الدین کیدان در حکم او بود حق تعالی او را ازان ملکه بزرگ نسبت دو پسر و سه دختر کرامت کرد پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد سام انارالله براهینهما که بسطت ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاری بود و آثار غزو و جهاد و ضبط و عدل و احسان ایشان تا نهایت احوال آخر الزمان در بسط جهان باقی خواهد بود و بعضی ازان آثار و تواریخ در ذکر هریک بر سبیل نمودار در قلم آید انشاء الله تعالی - و دختران یکی ملکه جبال مادر ملک تاج الدین زنگی - و دیگر حرة جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیانی - سوم ملکه خراهان مادر الب غازنی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زاده سلطان سنجر چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد در غزنین بجهت مخالفت و غدر خدام آل محمودی عفا الله عنهم بسمع سلطان بهاء الدین سام رسید عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید و بتعزیت برادران مشغول نگشت و لشکرهاى اطراف غور و کناف جبال خروم و غزستان جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند و با استعداد تمام نهضت فرمود و

دوستان گشتند جماعت عهدها بر روی بیرون آمدند و از وی بسمع
 بهرامشاهی رسانیدند که بنظر خیانت بحرم بادشاهی می نگرد و
 احوال بذل میکند تا بز بادشاهی خروج کند بهرامشاه فرمان داد تا
 او را در خفیه شربت مهلك دادند برحمت حق پیوست و او را هم
 بغزنین دفن کردند و خصومت و مکر و محبت بدین سبب میان
 خاندان محمودی و دودمان شنسبی و آل ضحاک ظاهر شد چون
 حقیقت حادثه او بسمع سلطان سوری رسید بغزنین لشکر آورد و
 غزنین را بگرفت چنانچه بعد ازین بتحریر آمد و جای تحریر ذکر
 و احوال سلطان سوری بدین موضع بود ناما چون اول کسی که
 ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود و او بتخت
 غزنین نشست ذکر او در طبقه دیگر در ابتدای ذکر سلاطین غزنین
 کرده آید انشاء الله تعالی *

الحادی عشر السلطان بهاء الدین هام بن الحسین

چون ملك الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروز کوه مهمل
 گذاشت سلطان بهاء الدین هام از سنکه بغیروز کوه آمد و شهر و قلعه
 را عمارت کرد و آن بناها و قصور سلطنت را باتمام رسانید و قلاع
 غور بنا فرمود و با اشاران غزستان اتصال و پیوند کرد و جلوس او
 بغیروز کوه در شهر سنه اربع و اربعین و خمسمائه بود چون
 حضرت فیروز کوه بدولت او عمارت پذیرفت چهار قلعه حصین
 در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرجستان و جبال هرات بنا فرمود
 و قصر کجوران ببلاد گرمسیر و غور و قلعه شور سنک بجبال هرات

علاء الدین حصین و امیر محمد و امیر ابوعلی و حمیم الله چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود رحمة الله علیه در گذشت سلطان سوری بجای پدر بنشست و ولایت میان برادران قسمت کرد و ذکر سلطان سوری در طبقه سلاطین غزنین آورده خواهد شد انشاء الله تعالی درین قسمت ولایت و رشاد بملک الجبال داد و دارالملک خود ملک الجبال آنجا کرد و بعد ازان از اچنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کرد تا قلعه حصین و موضع شگرفی بنا کند که آنحضرت را شاید باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت قلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود و سلطان سوری حصار و شهر آسمینه را دارالملک خود ساخت و ملک ناصرالدین محمد را مادیان داد و بهاء الدین سام را خطه سنکه که دارالملک مندیش بود معین شد و قلعه و خطه وجیه بسطان علاء الدین مغفوض شد و ملک فخرالدین را غالب ظن آوست که ولایت کش معین گشت از تقدیر آسمانی میان ملک الجبال که بغیروز کوه بود و میان دیگر برادران مناشستی اتفاق ملک الجبال از برادران خشم گرد و بطرف غزنین آمد و عهد دولت بهرامشاهی بود و این ملک الجبال از حسن و جمال نصاب تمام داشت و مروت بکمال چون بغزنین رحیم دست بذل و مروت برکشاد و صحبت او در دل خلق بحکم الانسان عبید الاحسان بیج زدن گرفت و مستحکم گشت خلق غزنین او را

گشت و از ایشان چهار پسر بسلطنت و تخت جهاندازی برتیدند و از ایشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود هر سال از جنس سلاح و جوشن و زر و خود و آنچه معهود و مقرر گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی و در غور سگان شگرف باشند چنانچه در جده و قوت هریک با شیرینی کندی ازان سگان چند باقلاهای قیمتی بخدمت سلطان فرستادی و از خدمت سلطان او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی و با سلاطین غور و غزنین هم طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور در ضبط او بود تا برحمت حق تعالی پیوست و او را هفت پسر بود مهتر از همه ملک فخرالدین مسعود بود فاما ذکر او در طبقه دیگر که ذکر سلاطین بامیان است کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود و آنجا نوشته آید *

العاشر ملک الجبال قطب الدین محمد بن حسین

ملک عزالدین را هفت پسر بود مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکی بود و بعد از او ملک الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمه مادر سلاطین دیگر بود چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاء الدین سام و سلطان

و جمله آن عصاة را بقتل رسانیدند و آن موضع را خراب کردند و تا
 بآخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاهی
 بعمارت آن کوشک و اسباب و حوالی آن موضع اجازت نداد مگر
 کوشک امیر حرنک را که دران حوالی آب تذک بود و آن حدود اود را
 منقاد بودند چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست
 پسر او عز الدین حسین بجای او بنشست و الله اعلم *

التاسع ملک عز الدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (۲)

ملک عز الدین حسین پادشاه نیکو عهد و خوب روی و نیکو
 اعتقاد بود و بهمه اوصاف گزیده موصوف و بهمه اخلاق پسندیده
 معروف ممالک غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور بود و خلایق
 و ساکنان آن دیار آسوده و در ظل امن و حمایت امان و علماء و زهاد
 و سائر رعایا هر یک را فرا خور حال او مقاصد بحصول پیوسته
 موصول بود و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اود هفت
 پسر داد که ذکر سلطنت و مملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر

(۲) اولاد ملک عز الدین - ملک شجاع الدین علی امیر حرماس
 (خراسان) و غور - ملک شهاب الدین محمد حرنک ملک
 مادین و غور - سلطان علاء الدین حسین سلطان غور و غزنین و
 بامیان - سلطان بهاء الدین امام پادشاه غور - سلطان سیف الدین
 سوزی پادشاه غور و غزنین - ملک الجبال قطب الدین محمد امیر
 غور و فیروز کوه - ملک فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان *

الثامن الملك قطب الدين الحسن بن محمد بن عباس
 ملك قطب الدين حسن جد سلاطين بزرگ غور بود امير عدل
 و نيكو عهد و خويبري و آثار خير و عدل و مرحمت و احسان و شفقت
 او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تمره نمودند بقمع و قهر
 ایشان مشغول گشتی و تعريك مفسدان از لوازم شمردی و در
 بلاد غور چون اصل ایشان از قبائل عرب بود و پرورش و نشو
 و نما در گوه پایها یافته بودند استبداد و غلظت و تمره و گردن کشي
 در طبيعت و مزاج تمامت قبائل غوريان مرکب بود و مدام هر
 قبيله را با قبيله خصوصت افتادي و قتال بودي و هر سال طرفي
 از اطراف ممالك غور خلاف ظاهر کردندي و از ادای واجبات اموال
 قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطين بود
 حال آن طوائف همبرين جمله مشاهده مي افتاد وقتي از اوقات
 در عهد ملك قطب الدين که جد سلاطين بود جماعتی از ساکنان
 تڪاب^۱ که از ولايت و حيرستان بودند عصيان آوردند ملك قطب الدين
 با حشم و امرای غور پدای کوشک و حصار آن جماعت آمد و ایشان
 را بطاعت خواند انقياد نمودند و بقتال مشغول گشتند ناگاه از
 قضای آسماني از طرف آن عصاة تیری از کمان تقدیر بر چشم ملك
 قطب الدين آمد و هم ازان زخم چون بر مقتل بود برحمت حق
 پیوست و دران ساعت که حشم و خدام او آن زخم تیر مشاهده کردند
 جان سپاری کردند و جلالت نمودند و آن کوشک و حصار را بگرفتند

(۲ ن) تڪاب زاد از ولايت و جيه بودند (ن) ولايت و فرستان

سلطان پیوستند و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند و سلطان
ابراهیم بن مسعود علیه الرحمة امیر عباس را قید کرد و بغزنین
برد و ممالک غور به پسر او امیر محمد داد و الله اعلم *

السابع الامیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم بن مسعود امیر عباس را بگرفت و بغزنین
فرستاد ممالک غور بالتماس اشرف و اکبر غور بامیر محمد
عباس پیرو او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج بود
و پس عادل و گزیده اخلاق و نیکو سیرت و منصف و رحیم دل
و عالم نواز و عدل گستر و ضعیف پرور و هر غلظت و ظلم که در
پدرش بود بعدد هر صفت فا پسندیدند هزار معنی گزیده در
طبیعت امیر محمد مرکب بود چون ممالک غور با هم او شد جمله
اشرف و اکبر و ولایه غور او را منقاد شدند او بقدر امکان در احیای
مراهم خیر و بذل و عدل و احسان جد و جهد نمودن گرفت و
سلطان غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکرد و امتثال و انقیاد
بمی نمود و مال معهود می فرستاد و در عهد او ابواب راحت بر
خلق غور مفتوح گشت و همگان در آسایش و امن روزگار می
گذرانیدند و نعمت و خصیب ظاهر گشت تا نهایت امتداد ملک
او رعایا و حشم در فراغت بودند تا در گذشت و برحمت حق
پیوست علیه الرحمة و الغفران و الله اعلم *

کس را از خواص او مجال نبودى که با او حدیث کردى اما باین همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده بود و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده بود و حظ کامل حاصل کرده و در ولایت مندیث بخطه سنکه آن قلعه اصل را که بسطام ضحاک بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد و او استادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم دایره ازان قلعه بر دو طرف شخ کوه زار مرغ بر کشید و در پای آن کوه بر بالای تلی قصری بلند بنا فرمود بدوازده برج و در هر برجی بصورت برجی از فلک می در پیچه نهاده شش برج شرقی و شمالی و شش برج غربی و جنوبی و هر برجی بر صورت برجی از فلک بنکاشت و وضع آن چنان کرد که هر روز خورشید از یک در پیچه بنسبت آن در پیچه که مطلع آن بودی در تانتهی چنانچه او را معلوم گشتی که آن روز آفتاب در کدام درجه از کدام برج است و آن وضع دلیل است بر حذات و استادی امیر عباس در علم نجوم و در عهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند و عهد دولت غزنین و تخت ملطنت بسطان رضی ابراهیم علیه الرحمة رسیده بود جماعت اکبر و اشراف و امرای غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارمال کردند بنابران التماس سلطان ابرهیم از غزنین با لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید تمامت لشکر غور بخدمت

و ممالک غور در ضبط و الله اعلم بالصواب *

السادس الامير عباس بن شيش بن محمد بن صوري

امير عباس مردی شجاع بود و بی باک و دلیر و بی رحم بود و در غایت رجولیت و جلالت و شهامت و چون بعد جوانی و نهایت قوت برآمد جماعتی از احداث و جوانان را در سر عهد داد و با خود در ملک عصیان کشید و ناگاه خروج کرد و امیر ابوعلی را که عم او بود و ملک غور بگرفت و قید کرد و حبس فرمود و تمامت اموال و خزائن و ذخائر او در تصرف آورد و ممالک غور را ضبط کرد و بغایت ضابط و سائنس و ظالم بود و جور و بیدادی در طبیعت او مرکب بود با خلق بدشمار بی رسمی آغاز نهاد و با ملاک و اموال خلایق تعلق کردن گرفت چنانچه رعایا و حشم بدست او در ماندند و عاجز گشتند چنانچه مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسب و شتر و گاو و گوسفند قذاج نداد و از آسمان باران باز ایستاد - و بروایتی هیچ آدمی هم فرزند نیاورد از شومی ظلم او - راوی چنین گوید که او را دو سگ شگرف بود مدام در زنجیر گران و قلاهای آهنین بودند یکی را ابراهیم غزنین نام کرده بود و دیگری را عباس غور مدام هر دو سگ را پیش او آوردندی و زنجیر از ایشان برگرفت و هر دو را با هم در جنگ انداختی گاهی که سگ همنام او غالب آمدی آن روز شادی ها کردی و بخشش بسیار فرمودی و روزیکه سگ دیگر غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را بر فغانیدی و هیچ

ازین تحریر یابد انشاء الله العزیز والسلام *

الخامس الامير ابو علي بن محمد بن هوري

امير ابو علي مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود و بحسن اعتقاد موهوب و در عهدی که پدرش امارت غور و جبال مقدیش داشت همه خلق را نظر بروی بود و محبت او در مزاجها مرکب و هر چند پدرش با امیر سبکدین و سلطان محمود رحمتها الله عصیان و تمرد می کرد امیر ابو علي مدام بخدایت سلطان محمود اخاص و طواعیت خود ظاهر میکردانید و مکتوبات مشتمل بر اظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد و بحضرت غزنین میفرستاد چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد سلطان از غزنین لشکر آورد و بعد از کوشش بسیار امیر محمد هوری را بدست آورد و او را با خود بطرف غزنین برد و امیر ابو علي را امارت غور داه چون امیر ابو علي بغور نصب شد بجائی خلق نیکوئی کرد و بناهایی خیر فرمود و در بلاد غور مساجد جامع و مدارس بر آورد و اوقاف بسیار تعیین فرمود و ائمه و علما را عزیز داشت و تعظیم زهاد و عباد از لوازم احوال خود شمرد و خلق ممالک غور در عهد او بر ناهیت روزگار گذاشتند و برادر او شیش بن محمد در ظل حمایت او روزگار میگذرانید چون مدت عهد دوات او بر آمد و مملکت غزنین از محمود بمسعود رسید امیر شیش را پسر عیسی نام در غایت قوت و شوکت در رسید خروج کرد و عم خود امیر ابو علي را بگرفت

الرابع ملک محمد - سوری

صاحب تاریخ ابوالحسن الهیثم بن محمد الذابلی چنین می آورد که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان و صفاریان بامیر سبکتگین رسید و او چند کرت از بُست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود و قتال بسیار کرده چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسیده امارت غور بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرد تا گاه سلطان محمود را اطاعت نمودی و گاه طریق عصیان سپردی و تمرود ظاهر کردی و آنچه از خراج و سلاح مقرر بود باز داشتی و با اعتماد قلاع متین و شوکت و عدت وافر مخالفت برزیدی و دل سلطان مدام بدان سبب نگران می بود و بسبب فوت و حدت و شوکت و جبال و حصانت و رفعت جبال غور ملتفت خاطر می بود تا با لشکر گران بجانب غور آمد و او در قلعه آهنگران محصور شد و مدت ها آن قلعه نگهداشت و قتال بسیار کرد و بعد از مدت ها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست و سلطان او را با پسر کهتر او که شیش نام بود بجانب غزنین برد بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر خود شیش را دوست داشتی چون بحدود گیلان رسیدند امیر محمد سوری برحمت حق پیوست - بعضی چنان روایت کنند که او چون اسیر شد از غایت حمیت که داشت طافت مذلت نیاورد خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند آنرا بکار برد و در گذشت سلطان محمود پسر او شیش را بغور باز فرستاد و امارت غور به پسر مهتر او داده بود امیر ابو علی بن محمد بن سوری چنانچه بعد

مدام با هم خصوصیت می بود اهل اسلام و اهل شرک را چنانچه
 کوشک با کوشک جنگ داشتی و مدام منازعت کردند و بسبب
 جصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را بدیشان
 استیلا نمی بود و سر جمله مندیشیان شنسبانی امیر موری بود و
 در غور پنج باره کوه بزرگ عالی است که اهل غور اتفاق دازند که
 از راسیات جبال عالم است - یکی از آن زار مرغ مندیش است که
 قصر و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است و چنین تقریر کنند
 که سیمرغ زال زر را که پدر رستم بود در آن کوه پرورده است و بعضی از
 ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که در سنین که میلان خمسمائه
 و همتائه بود آزان کوه آواز ناله و تعزیت آمد که زال زر درگذشت -
 کوه دوم سرخضر نام دارد هم در ولایت مندیش است محدود
 تخبر - کوه سوم اشک است بلاد تمران که عظمت و رفعت آن
 زیادت از همه بلاد غور است و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن
 کوه است - و چهارم کوه وزنی است که بلاد داور و والشت و قصر
 کحوران در شعاب و اطراف او است - و پنجم کوه روین است در میان بلاد
 غور با جصانت و رفعت تمام - و گفته اند که پنجم کوه نم حنیدسار^(۲)
 است که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درک فهم و ذهن
 بیرون است و در شهر سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از
 تنه درخت آبنوس یافتند زیادت در هزار من و کیفیت وضع و رقع
 آن هیچ کس درک نکرد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

امیر المؤمنین هارون الرشید قسیم امیر المؤمنین گشت رحمهم الله
اجمعین چون هردو تن بغور باز آمدند امارت شنسبانیان را و
پهلوانی شیشانیان را تا بدین عهد هم بران قرار بود و سلاطین
انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند و پهلوانان چنانچه مؤید الدین
فتح کرماخ و ابو العباس شیش و سلیمان شیش همه شیشانیان
بودند رحمة الله عليهم اجمعین *

الثالث امیر سوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد حال امارت غور در تواریخ
یافته نشد که مفصلاً آورده شدی چون اتساق این طبقات در حضرت
اعلیٰ دهلی لزال اعلیٰ بود و ممالک اسلام را بواسطه فتنه کفار
مغل خدّاهم الله تفرقه دیار و اختلاف اطراف پیدا آمد که امکان نقل
کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود بضرورت آنچه
از تاریخ ناصری و تاریخ هیضم ثابّی و بعضی سماعی که از مشائخ
غور حاصل شده بود در قلم آمد از ناظران رجاء عفو می باشد - چنین
می آرند که امیر سوری ملک بزرگ بود و ممالک غور بیشتر در
ضبط او بود و چون بعضی از غور چنانچه و الشیان علیا و سفلی بشرف
اسلام مشرف نبودند دران وقت ایشان را با هم خصوصت می بود
و صفاریان چون از بلاد نیمروز بطرف بّست و بلاد داور آمدند و یعقوب
لیث لک امیر لاتکین آباد را که بلاد رخج است بزد طائفه
غوریان بسترها سنگت نحس جستند و بسلامت بماندند اما ایشانرا

عهد مستحکم شد آن تاجر بنی اسرائیل اورا آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت و سلاطین و شرائط تعظیم دارالخلافه تعلیم دادند گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین و استعداد مواری و کار بستن اسلحه بتلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد چنانچه مذازع او شیث بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نشد تا چون بدارالخلافه رسیدند شیث بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت و امیر بنجی نهاران با لباس امیرانه و زنی مهترانه و استعداد و آداب تمام بحضرت خلافت آمد بعد از یانت خدمت درگاه خلافت بوقت فرصت هر دو آنچه مقصود ایشان بود با شرائط خدمت بموقف عرض رسانیدند و حال منازعت با یکدیگر بخدمت وزیر و استاد دارالخلافه باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند امیر المؤمنین هارون الرشید بعد از آنچه قصه ایشان را مطالعه فرموده بود و نظر مبارک او بحال ایشان ملحق شده در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت و بحسن طینت و طراوت زینت آراسته بود بر لفظ مبارک امیر المؤمنین رفت که هذا قسیم امیر المؤمنین یعنی این بنجی نیکو روئی است و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفائی میرت جمع دارد امارت غور حواله او باید فرمود و پهلوانی لشکر ممالک غور حواله شیث بن بهرام باید کرد و بتشریف دارالخلافه هر دو بدین دو اسم مشرف شدند و بجانب غور بحکم فرمان خلافت مراجعت کردند و ازان عهد لقب سلاطین شهنشانی از لفظ مبارک

گویند و چون ایشان اسلام آوردند نام ایشان حمدی گفتند یعنی محمدی و در عهد امیر بنجی از قبیلۀ شیشانیان امیری بود نام او شیث بن بهرام و بلفظ غوریان شیث را شیش گویند و این قبیلۀ را شیشانیان بدین امر باز خوانند میان امیر شیش و میان امیر بنجی بجهت امارت غور منازعت رفت و فتنه در میان خلق غور ظاهر شد از طرفین جمله اتفاق کردند که هر دو امیر بنجی و شیش بحضرت خلافت روند هر که از دار الخلافۀ عهد و لوا آورد امیر او باشد هر دو تن استعداد سفر کردند و روی بدار الخلافۀ نهادند راوی چنین گوید که بازرگانی بود دران دیار یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام آن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود و او سفر بسیار کرده و در کارها تجارب یافته و حضرت ملوک اطراف دیده و آداب درگاه خلافت و ملوک و سلاطین شناخته بود با امیر بنجی همراه شد و مقصود و مطلوب معلوم داشت امیر بنجی را گفت که اگر من ترا آدابی تعلیم کنم و حرکت و سکنت درآموزم و معرفت مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت ممالک غور حوالۀ تو شود با من عهد کن که در کل ممالک تو بهر موضع که بخواهم جمعی را از بنی اسرائیل و متابعان دین مهتر موسی علیه السلام جا دهی و ساکن گردانی تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک و فرزندان تو آرامیده باشند بنجی نهاران با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد چون تو شرط نصیحت و تعلیم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی جمله ملتزمات تو بونا رسانم و مفرحات تو در کنار تو نهم چون از جانبین

الثانی امیر بنجی بن نهاران شنسبی

امیر بنجی نهاران امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سائراست
و او را از کبار ملوک غور دارند و جمله سلاطین از فرزندان او بودند
و نسبت او چنین یافته شد که در قلم آمد امیر بنجی بن نهاران
بن درمیش بن درت بن (۳) درمیشان بن تروتین بن بروثر بن شنسب
بن حرنک بن بید بن منشی بن دژن بن (۴) هین بن بهرام بن حجش
بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک - امیر بنجی
بسی خوب روی و گزیده اخلاق بود و بهمه اوصاف ستوده و آثار
پسندیده موصوف و چون دولت آل عباس استقامت گرفت و ممالک
اسلام در ضبط خلفاء بنی عباس آمد اول کسی که ازین دودمان
بدار الخلافه رفت و عهد و لوا آورد امیر بنجی نهاران بود - و سبب
رفتن او بحضرت امیر المؤمنین هارون الرشید آن بود که در غور
قبیله بود که ایشان را شبانیان گویند و ایشان دعوی آن کنند که
اول پدر ایشان اسلام آورده آنگاه شنسبیان و محمد را بلفظ غور حمد

(۲) بنجی بن نهادان بن درمیش بن درمیشان بن پرویز

بن منب - در تاریخ فرشته نوشته است

(۳) - در یک نسخه فقط النج

(۴) شنسب بن حریق بن نهیق بن میسی بن دژن بن حسین

بن بهرام بن حجش بن همن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن

شداد بن ضحاک - در تاریخ فرشته نوشته است

دودمان شنسبی را بر چهار طبقه نهاده اند - اول این طبقه که ذکر آن در تحریر می آید و دارالملک آن سلاطین حضرت فیروز کوه بود - و دوم طبقه سلاطین بامیان که شعبه بودند ازین درجه شاهي - و سوم طبقه سلاطین غزنین که دارالملک سلطان معز الدین محمد سام غازی بود و بندگان خاص او که بعد از او به تخت نشستند - و چهارم طبقه سلاطین هندوستان که ارث آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید و ازان دود شنسبی به مسند جهانبانی آن دولت نصب شدند طاب مرقد الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم القیامة و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد اگرچه ترتیب بر ولا نبود و الله اعلم *

الاول منهم امیر فولاد غوری شنسبی علیه الرحمة

امیر فولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن حرنگ بود و اطراف جبال غور در تصرف او آمد و نام پدران خود را احیا کرد و چون صاحب الدعوة العباسیة ابو مسلم مروزی خروج کرد و امرای بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج واجب داشت امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد و در نصرت آل عباس و اهل بیت نبی آثار بسیار نمود و مدتها عمارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال و غور مضاف بدو بود در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند و بعد ازان احوال ایشان معلوم نشد تا عهد امیر بنجی^(۲) نهاران و الله اعلم *

(۲) در تاریخ فرشته بجای حرنگ - حریق - و بجای نهاران -

نهادان - نوشته *

و آنجا مقام ساختند و گفتند زو مندیش آن موضع را بمندیش نام
شد و کار ایشان آنجا امتقامت یافت - و برایت اول چون امیر بسطام
و اتباع او بدار، موضع مقام ساختند خبر بانریدون بردند خواست تا
سپه کورت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام و اتباع او کند و او را بدست
آورد پسران انریدون تور و سلم برادر خود ایرج را که بر تخت ایران
بود بندر بگشتند و شاه انریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه
ظاهر شد بانتقام بسطام نرسید چون بسطام فرصت یافت روی
بعمارت جبال و اطراف غور آورد و معتمدان بخدومت شاه انریدون
فرستاد و صلح طلبید انریدون اجابت کرد بسطام چون امان یافت
اتباع و اشیاع و قبائل عرب که متصلان فحاک بودند از اطراف
روی لجبال غور نهادند و دران مملکت سکونت ساختند و عدد آن
قبائل بسیار شد و چون حق تعالی خواسته بود که ازان اصل
پادشاهان دین دار و ملوک کامگار در رسند بران قبائل برکت کرد تا
عهد اسلام دریافتند و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت در
ملک جهانداوری انتظام یافت و اند هزار منبر و محراب بعوض
بتکدهای قدیم وضع شد و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان
که بدیار چین متصل است ظاهر گشت رحمة الله علیهم اجمعین -
و این سلاطین را بندگان رسیدند که هر یک در بسیط جهان بساط
عدل بگسترند و تصور احسان و بذل مرفوع کردند و الی یومنا هذا
وارث آن سلطنت و قائم بامور آن مملکت در مدف بخدایتی سلطان
معظم ناصر الدنیا و الدین ابوالمظفر محمود بن السلطان قسیم امیر
المؤمنین خلد الله سلطانه است که در بادشاهی مخلص باد - و سلاطین

شد بسطام از جبال شفتان و طخارستان بر وجه شکار و طوف
 بجبال غوز چند کرت آمده بود و آن موضع را از کثرت چشمه
 سارها هزار چشمه نام بود بسطام درین وقت بسبب لشکر افریدون
 بنور آمد و در پای کوه زار^(۳) مرغ سکونت ساخت و اینجا از اصحاب
 تواریخ دو روایت است يك روایت این است که در قلم آمد و
 روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر غزنین در عهد
 سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله ضریحه پرداخته
 است چنین روایت کند که چون افریدون بر ضحاک غالب شد
 و مملکت بگرفت دو برادر از فرزندان او بنهاوند افتادند برادر مهتر
 را که سور نام بود امیر شد برادر کهتر که سام نام بود سده سالار شد و امیر
 مور را دختری بود و سده سالار سام را پسری و هر دو عم زادگان
 از خردگی نامزد یکدیگر بودند و ایشان دل برهم نهاده سده سالار
 سام وفات کرد پس او نیک و شجاع و مبارز رسیده بود چنانچه دران
 عهد بمردی و جلالت نظیر نداشته بعد از فوت پدر او را حاسدان
 پیدا آمدند و او را پیش امیر سور سعایتها کردند عم را دل بر وی
 گران شد و عزم کرد تا دختر را بملکی دهد از ملوک اطراف چون
 آن دختر را خبر شد عم زاده را اعلام داد تا شبی بیامد و در قلعه
 بکشد و ده سزاسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد و دختر را و
 اتباع او را بر نشانند و چندانکه امکان داشت از نقود بر گرفتند و
 زودان شدند و خود را بر سبیل تعجیل بکوه پای های غوز انداختند

و جلیبر شیطان او را از راه ببرد تا بر راه گذر پند چاهی حفر کرد
 پندرش پیر شده بود در آنجا افتاد و هلاک شد و ضحاک پادشاه
 عرب گشت و همه دنیا بعد از جمعی که گرفت و بکشت و
 ظلم تمام دنیا در ضبط آورد - صاحب تاریخ مقدسی چنین می آورد
 که او را نانی یوده از زر ساخته و آن نانی را هفت منفذ بود هر منفذی
 بنام اقلیمی از ربع مسکون اهل هر اقلیم که در وی عصبان آوردند
 در منفذی که بنام آن اقلیم بود سحری بکردی و بدیدنی قحط
 و وبا و بلا در آن اقلیم ظاهر شدی چون یک هزار سال از ملک او
 بگذشت حق تعالی خلق دنیا را از دست تعدی او خلاص
 بخشید و ملک او را بفریدون رسید و ضحاک را بگرفت و در چاه
 دماوند عراق حبس کرد یفعل الله ما یشاء *

ذکر بسطام ملک الهند و الغور

این بسطام از دست ضحاک مملکت هندوستان داشت و او
 یکی از فرزندان ضحاک بود و هو بسطام بن مهشاد بن فدیمان بن
 افریدون بن سامند بن سید اسب بن ضحاک بن مهراب بن
 شید اسب بن سید ملک بن مرنباس بن ضحاک الملک - چون ضحاک
 گرفتار شد افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد بسطام را
 طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود بچانب جبال شفتان و بنامیان
 برفت و آنجا ساکن شد دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد

(۲ ن) تریمان شید اسب سفید اسب - این نسب نامه اگرچه
 ظاهر غلط است اما باندک تغیر نامها در هر چهار نسخه یکسان است *

ذکر الاوائل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاک يعرف بتازي

ذکر او در طبقات ملوک اوائل رفته است و مدت ملک او یک هزار
سال کم یک روز و نیم بود و علماء تواریخ را در نسبت او و آباء او
تا به مهتر نوح علیهما السلام بسبب طول مدت اختلاف بسیار
است و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح دانند علیه السلام
چنین آرند که ضحاک بن علوان بن عملاق بن عاد بن عوص
بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام - و بعضی گویند اسم او بیوراسب
بن ارونداسب بن طوخ بن کلبه بن نوح علیه السلام - و بعضی گفته
اند بیوراسب بن ارونداسب بن زنبکا بن تازیونرسد^(۲) (!) بن قراول
بن میامک بن مبدی بن کیومرث بن آدم علیه السلام - و بعضی
گفته اند کیومرث بن لارد بن سام بن نوح علیه السلام - اصحاب تواریخ
چنین روایت کنند که ارونداسب پدر ضحاک بود پسر پسر تازیونرسد
و باتفاق اهل تواریخ این تازیونرسد پدر همه عرب بود و برادر
هوشنگ ملک بود و عرب را تازی بنسبت او باز خوانند و سیادت و
امارت عرب او را و اتباع او را بود و ازو به پسر او رسید زنبکا و
ازو به پسر او ارونداسب و ارونداسب مردی عادل و عاقل و خدای
ترس بود و او را پهری رسید ضحاک نام کرد پس فتنان و ظالم و قتال

(۲) در چهار نسخه این نسبها چنان غلط اند که اصلاح آن
غیر ممکن است و بعضی نام بالکل خوانده نمیشود *

پیوم آنکه اخبار شهادت تمامت در حفظ داشت - چهارم آنکه در سالی یکبار قیام آوردی و تمام قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی - و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام بر حمت حق پیوست در مدت هفت سال روشنی آفتاب روزی بروی ثنات که درین مدت بر سر مصلی معتکف و منزوی بود رحمة الله علیها رحمة واسعة و ارزقنا شفاعتها - حاصل الامر ملک الکلام فخر الدین مبارکشاه آن نسبت نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهان سوز بنظم کرده است و در ابتدا این روایت از لفظ آن زبیده زمان و خدیجه دوران ملکه جلالی طاب مرقدها شنیدم که چون بعضی از کتاب و تاریخ در نظم آمد مگر بسبب تغذیر مزاجی که فخر الدین مبارکشاه را ظاهر شد آن نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فرمایون سلطان غیاث الدینا و الدین محمد سام زیب و جمال گرفت آن تاریخ بالقلب مبارک او مزین گشت و تمام شد - راوی چنین روایت کند و الله اعلم بالحققة که ایشان را شنسبازیان خوانند به نسبت پدری که بعد از نقل فرزندان ضحاک در بلاد غور بزرگ شد و شهم وقوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست که او در عهد خلافت امیر المؤمنین علی رضي الله عنه بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد و از وی عهدی و لوائی پستد و هر که از خاندان او به تخت نشستنی آن عهد را که امیر المؤمنین علی نوشته بود بدو دادندی و او قبول کردی آن گاه بادشاه شدی و ایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در اعتقاد ایشان راسخ بودی رحمهم الله و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

ملوک جبال و غور - طیب الله ثراهم و جعل الجنان منواهم بر سبیل نمودار از اول صبح دولت و ضحوة اشراق سلطنت و سلسله نسبت عالیه ایشان تا انتهای فرماندهی آن خاندان شهر یاری و ختم ملوک آن دودمان جهانداري رحم الله الماضین منهم چنانچه استنادان ما تقدم در تواریخ ذکر کرده اند تا کسوت این مجموع بذکر فائج ایشان معلوم و مطرز گردد و بعضی از حقوق ایادی آن سلاطین با نام نور الله مرآتدهم از ذمه این ضعیف و خاندان امانت او گزارده گردد و ناظران را فائده باشد انشاء الله تعالی - بدانکه ملک الکلام مولانا فخر الدین مبارک شاه مرورونی طاب هرقده نسبت نامه این سلاطین نامدار را در ملک نظم کشیده است و آن جواهر را در سمط صحت انتظام داده و سر ملک لالی را بصدف شرف بادشاهی ضحاک تازی باز بسته و از عهد آن سلاطین تا باول دولت ضحاک تازی جمله ملوک را پدر به پدر ذکر کرده و این داعی که منهاج سراج است آن کتاب را در حرم محترم خداوند ملکه جهان زبیده العصر و الزمان جلال الدنیا و الدین سلطان الملکات فی العالمین ماه ملک بنت السلطان السعید غیاث الدنیا و الدین ابی الفتح محمد بن سام قیم امیر المؤمنین انار الله براهینهما در شهر سنة الثنین و ستمائه در پیش تخت معظم او در نظر آورده است و آن ملکه جهان این ضعیف را در حجره بادشاهی خود چون فرزندان در پرورش بادشاهانه داشتی و شب و روز در صغر سن در حرم او بودی و در نظر مبارک او تربیت یابستی و آن بادشاه را مناقب بسیار است - اول آنکه در تنق بکارت از داز فنا بدار بقانقل کرد - و دوم آنکه حافظ کلام الله بود -

خرجستان محبوس کردند و چون حادثه سلطان شاه در خراسان ظاهر شد و سلاطین غور نور الله ضریحهم روی بدان مهم آوردند سلطان خسرو ملک را شهید کردند در شهر سنده ثمان و تسعین و خمسائه و پسر ابهرام شاه را که در قلعه سیف زود غور محبوس بودند شهید کردند و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین مندرس گشت و بادشاهی ایران و تخت هندوستان و ممالک خراسان بملوک و سلاطین شنسبانیان رسید انار الله براهینهم - ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنيا والدين را تا انقراض عالم باقی و پاینده دارا * (۵)

الطبقة السابعة عشر السلاطین الشنسبانية و ملوک الغور انار الله براهینهم

الحمد لله مكن الظل والنور - مقدر الكمون والظهور - والصلوة على نبيه محمد صاحب الكتاب المسطور - والسلام على آله واصحابه حادة القرى وقادة الجمهور - اما بعد فهذا ذكر السلاطین الشنسبانية و ملوک الغور - چنین گوید بنده امیدوار برحمت سبحانی منهای سراج جوزجانی عصمه الله عن الغفلة والفتور - که این صحائف لایع است از خورشید دود سلاطین منصور - و باکوره از شجره طیبه

(۴۰ ن) سیف زود (۵) از اینجا پنج طبقه مفصله ذیل را که تعلق به هندوستان ندارد و مصنف از کتب پیشینیان نقل کرده بود ترک نموده شد - طبقه دوازدهم در ذکر سلجوقیان - طبقه سیزدهم در ذکر متجربان - طبقه چهاردهم در ذکر ملوک نیمروز و سجستان - طبقه پانزدهم در ذکر ملوک کرد - طبقه شانزدهم در ذکر ملوک خوارزمشاهیه *

الخامس عشر ختم الملوك المحموديه
 خسرو ملك بن خسرو شاه بن بهرام شاه
 تاج الدوله سلطان جهان شاه حليم (۴)

خسرو ملك نور الله سرقده بلوهور به تخت نشست و او پادشاه در غایت
 بخلم و محرم و حیایود و عشرت دوست و صفات صمیمه بسیار داشت اما
 چون بر ساقه دولت خاندان خود افتاده بود از وی ذکری جمیل نمانه
 و دولت آن دودمان بعد منتهی شد و غمورد در کار سلطنت او با خرد ظهور
 پذیرفت و بمملکه ابرار و کار داران ملک او از اترک و اعرار از وی ستزاید^(۵)
 گشته و خاندان و خوران امارت ولایت و فرماندهی ملک بردست گرفته
 و اودانما در عشرت بانراط مشغول بود سلطان سعید معتز الدین
 محمد سام طایب سرقده هر سال از غزنین می آمد و ولایت هند
 و بسند ضبط میکرد تا در شهر سده سبع و سبعین و خمسمائه بدر
 لوهور آمد و پیل و پسر از خسرو ملک بستند و باز گشت تا در شهر
 سده ثلثه ثمانین لشکر بدر لوهور آورد و لوهور فتح کرد و خسرو ملک
 را بجهنم پیروان آورد و بطرف غزنین فرستاد و از آنجا بحضرت فیروز
 کوه که دیار الملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان
 کرد و غیاث الدین فرمان داد تا خسرو ملک را بقلعه بلروان از

(۴) اسماء اولاد خسرو ملک - جهان شاه - محمود شاه -

بهرام شاه - خسرو شاه - مسعود شاه - ملک شاه

(۵ ن) مسترید - مسرید

الرابع عشر خسرو شاه بن بهرام شاه (۳)

سلطان یمن الدولة والدین و بروایتی تاج الدولة والدین خسرو شاه در سنه اثنین و خمسین و خمسّمائه بتخت نشست و چون ملوک و سلاطین غور انار الله براهینهم قواعد مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند و غزنین را و بست و زمین داور و تکیف اباد از دست ایشان بیرون کرد و خراب گردانید و وهن بدان دولت راه یافته بود و رونق ملک برنفته خسرو شاه چون بتخت نشست ضعیف بود و ملک را ضبط نتوانست کرد و جماعت غزان بر خراسان استیلا آورده بودند عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود فوجی بطرف غزنین آمد و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد و بطرف هندوستان آمد و غزنین از دست او بیرون شد و بدست غزان افتاد و ملک دوازده سال ایشان داشتند تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد و ترانف غزرا بکشت و غزنین بگرفت و سلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشانند و خسرو شاه بلهور هندوستان آمده بود - و مدت ملک او هفت سال بود برحمت حق پیوست و الله اعلم بالصواب - حق تعالی بادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را باقی و پاینده داراد آمین رب العالمین *

(۳) اعمامی اولاد خسرو شاه - خسرو ملک - محمود شاه - گنخسرو (این نام ها فقط در دو نسخه است)

سَنَجَرِ عَلِيهَما الرَّحْمَةُ يَكُ بَيْتِ آوَرْدَه شَد * * شَعَر *
 مَنادِي بَرَامِد ز هَفْت آسَمَان * كِه بَهْرَام شَاه اِسْت شَاه جِهَان
 سَنَجَرِ بُخْرَاسَان بَاز رَفْت وَ بَهْرَام شَاه مَمْلَكَت دَر ضَبْطِ آوَرْد وَ بَطْرَفِ
 هِنْدوِسْتَان غَزو هَا كَرْد وَ مُحَمَّد اَهْلِيْم رَا دَر بَسْت وَ هَفْتَم مَاه رَمْضَان
 هِنْدَه اِثْنِي عَشَر وَ خَمْسَمِائِه بَگَرَفْت وَ بَنَد كَرْد وَ بَعَاثَبْتَش بَگِذَا شَت
 وَ وِلَايَتِ هِنْدوِسْتَان تَمَام اَوْرَا دَا د اَو بَاز دِيْگَر عَاصِي شَد وَ قَلْعَه
 نَاگُور دَر وِلَايَتِ سَوَالَك بَحْد ^(۲) بِيْرَه بَنَا كَرْد وَ اَو رَا فَرْزَنْدَان وَ اِتْبَاعِ
 بَسِيَار بُوْدَنْد بَهْرَام شَاه بَر عَزِيْمَتِ قَلْعَه اَو بَهَنْد وَ سْتَان آَمَد وَ مُحَمَّد
 بَاهِلِيْم بَحْدوَدِ مِلْتَان پِيْش رَفْت وَ بَا بَهْرَام شَاه مَصَاف كَرْد حَقِ
 سَبْحَانَه وَ تَعَالٰى كُفْرَان نَعْمَتِ بُوِي رَسَانِيْد مُحَمَّد بَاهِلِيْم بَا دُو پَسَرِ
 وَ اِسَبِ وَ سِلَاحِ دَر رُوزِ جَنْگِ دَر زَمِيْنِ بُرْ بِيْنِي نُوْزِيِي فَرُو رَفْت
 چَنَانچِه پِيْش اَز دِي نِشَان نِمَانْد بَهْرَام شَاه بَغْزِيْن بَاز آَمَد وَ اَوْرَا
 بَا مَلُوْك غُور قِتَالِ وَ مَصَافِ اِنْتَادِ پَسَرَشِ دَوْلَتِ شَاه كُشْتِه شَد وَ
 دُرْزَانِ يَكِ سَفَرِ سَه كَرْت اَز پِيْشِ سُلْطَانِ عِلَاءِ الدِّيْنِ غُوزِي مَنَهْزِمِ
 گُشْتِ وَ غَزْنِيْنِ بَدَهْشْتِ غُورِيَانِ اِنْتَادِ وَ جَمْلَه رَا بَسُوخْتَنْد وَ خَرَابِ
 كَرْدَنْد وَ بَهْرَام شَاه بَه هِنْدوِسْتَانِ رَفْتِ چُونِ لَشْكِرِ غُوزِيَانِ بَاز گُشْتِ
 بَغْزِيْنِ بَاز آَمَد وَ فَوْتِ شَد - وَ مَدْتِ مَلِكِ اَو چَهْل وَ يَكِ سَالِ بُوْد *

(۲ ن) سَبْرَه (۳ ن) بُرْ بِيْنِي نُوْزِيِي - دَر زَمِيْنِ نُوْزِيِي - وَ دَر
 فَرَشْتِه ” بَر زَمِيْنِ جَمْجَمَه اِنْتَادِه چَنَان فَرُو رَفْتِ كِه اِثْرِي اَز رَاكِبِ
 وَ مَرْكُوبِ پِيْدَا نَشَد “ نُوْشْتِه اِسْت *

آتش و ماعقه آمد چنانچه بدان آتش بازارهای غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد در عهد او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند و او بغایت شهامت و جلالت و شجاعت و مبارزت موصوف بود چون بپادشاهی نشست با مادر سببی که مهد عراق بود استخفاف کرد بدان سبب سنجر خصم او شد و بهرام شاه را مدد کرد و بغزنین آمد و ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد و بطرف هندوستان رفت و منکوب گشت - و در منه احدى عشر و خمسمائه فوت شد - و مدت ملک او دو سال بود - و مدت عمر او سی و پنج سال بود والله اعلم *

الثالث عشر بهرام شاه (۲)

بهرام شاه خوب روی و مردانه و باذل و علل و رعیت پرور بود و در اول حال که ملک ارسلان بعد از فوت پدر خود سلطان مسعود کزیم بتخت نشست بهرام شاه بخراسان رفت و تخت خراسان بعز و بهاء سلطان سعید منجر انار الله برهانه مزین بود بهرام شاه مدتی بر درگاه او بود سلطان منجر لشکر را بجانب غزنین کشید و ملک ارسلان بعد از مصاف منهزم شد و بهرام شاه بتخت نشست و منجر او را اعزاز کرد و سید حسن علیه الرحمة این قصیده بر خواند در بارگاه بحضور سلطان

(۲) معز الدولة بهرام شاه را نه پسر بود بدین اسمی - خسرو شاه - منصور شاه - نرغ شاه - زارلشاه - دولت شاه - شهنشاه - مسعود شاه - محمد شاه - علی شاه (بن نامها در سه نسخه باندک تغییر است)

بنامراط داشت و رسوم ظلم را که پیش از وضع شده بود جمله بر انداخت و عوارض قلمی که زائد بود در تمامت سر بند محمود و زاولستان همه محو کرد و باج و باز کل نواحی ممالک به بخشید و کل ملوک و امرا و اکابر ممالک را بر قراری که در عهد سلطان ابراهیم بوده گذاشت و رسوم پادشاهی هر چه نیکو تر پیش گرفت و امیر خدایه الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد و حاجب طفانگین از آب گنگ عبیره کرد بجهت غزو هندوستان و بجائی رسید که جز سلطان محمود هیچ لشکر آنجا نرسیده بود و همه امور ملک در عهد او منتظم بود و هیچ دل مشغولی از هیچ طرف نشد - و ولادت او بنزنین بود در سنه ثلث و خمسين و اربعمائه - و مدت ملك او هفده سال بود - و مدت عمر او پنجاه و هفت سال بود - و در منه تسع و خمسمائه برحمت حق تعالی پیوست و خواهر سلطان سفیر سلجوقي که او را مهد عراق گفتندي در حبالة او بود *

الثاني عشر ملك ارملان بن سلطان مسعود

ملك ارملان ابو اللوك در منه تسع و خمسمائه بملك زهست و گرمسير^(۲) و ممالك غزنين در تصرف خود آورد و بهرام شاه^(۳) که عم او بود از پیش او در خراسان رنت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله و در عهد ملك ارملان حوادث شگرف زاد یکی آن بود که از آسمان

سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود که امام عبد الخالق جوزجانی که بالایی ظاهرآباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید که هاتقی او را گفت که برخیز بغزنین رو و زن خواه چون بیدار شد ظنش افتاد که مگر این خواب شیطانی است تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید بر حکم این خواب بغزنین آمد و یکی ازان دختران در حکم او آمد و او را ازان ملکه پسری آمد ابراهیم نام کرد و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود رحمة الله عليهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعحویة الزمان پدر منهاج السراج بود و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه بادشاه مبارک عهد بود - و مدت ملک او چهل و دو سال بود - و مدت عمر او شصت سال - و وفات او سنه اثنین و تسعین و اربعمائیه بود و السلام *

الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم بن ابراهیم (۲)

سلطان مسعود کریم بادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده اوصاف و با داد و عدل و انصاف و در عهد خلافت المستظهر بالله امیر المؤمنین احمد بن المقدر ببادشاهی نشست و حیا و کرم

(۲) اسماء اولاد سلطان علاء الدین - محمود - خورشید - توران -

خورسند ملک - بزرگ - الحسنین - ارسلان ملک - خطران - بهاء

الدین - سرداد - ملک ارسلان علی - ابرار ملک - شراد - نرخراد -

بهرام شاه - ملک چهر - ملک زان - (این نام ها فقط در یک نسخه است)

علیه الرحمة بادشاه بزرگ و عالم و عادل و فاضل و خدایي ترس و مهربان و عالم دوست و دین پرور و دین دار بود چون فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعه بزغند بقعه نای آورده بودند چون امیر فرخزاد فوت شد همه باطنها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت سرهنگ حسن بخدمت او رفت باتفاق اهل مملکت او را از قلعه نای بیرون آوردند روز دو شنبه بر طالع میمون در صفت یمینی بر تخت سلطنت بنشست و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد و تربت او و آباء و اجداد خود زیارت کرد و همه اعیان و امثال در خدمت او پیاده رفتند بهیچ کس التفات نکرد و بدین سبب هیبتی از سلطنت او در دل خلق متمکن شد و چون خبر جلوس او بداد سلجوقی رسید در خراسان معارف فرستاد و با او صلح کرد و بعد از داد پسرش الپ ارسلان بران عهد ثابت بود و ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و وقائع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد و کار مملکت محمودی از مرتازه شد و خرابی های ولایت عمارت پذیرفت و چند باره و قصبه بنا فرمود چون خیراباد و ایمن آباد و دیگر اطراف و در عهد او عجائب و نوادر بسیار ظاهر شد و داد سلجوقی که برق جهنده را مانست در تاخت و باخت و جدال و قتال و ملک گیری در عهد او برحمت حق پیوست - و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرين و اربعمائه بود بولایت هراة و آن بادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر جمله دختران را بسادات کرام و علمای با نام داد و یکی از آن ملکت در حباله جد سوم منهاج

اربعمائه و سلطان فرخزاد مردی حایم و عادل بود چون به تخت نشست ولایت زاولهستان که بسبب عوارض و موتان خراب شده بود خراج آن به بخشید تا آبادان شد و اطراف ممالک در ضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد - و هفت سال ملک راند - ناگاه بزرگمست قولنج برحمت حق پیوست در سنه احدى و خمسين و اربعمائه - و مدت عمر او سی و چهار سال بود رحمة الله علیه - حق تعالى سلطان ملاطین روی زمین - ناصرالدنیا و الدین - ظل الله فی العالمین - شهاب مملک الخلفه - ناصر العدل و الرافه - محرز ممالک الدنیا - مظهر کلمة الله العلیا - ذی الامن و الامان - لاهل الایمان - ارث ملک سایمان - ابوالمظفر محمود بن التمش السلطان را سال های بسیار بر سریر ملک داری با توفیق عدل گسترى و احسان باقی داراد و الحمد لله العلی الكبير *

العاشر سلطان ابراهیم سید السلاطین رحمة الله علیه (۳)

سلطان ظهیر الدوله و نصیرالملک رضي الدین ابراهیم بن مسعود

(۳) اسماء اولاد سلطان ابراهیم - محمود - اسحاق - یوسف - نصر - علی - شهزاده - شهرداد - چهر ملک - خوب چهر - آزاد چهر - ملک چهر - آزاد مهر - شاه فیروز - توزان ملک - ملک زاد - شمس الملک - شهر ملک - مسعود - ایران ملک - کیهان شاه - جهان شاه - فیروز شاه - میران شاه - تغان شاه - ارسلان شاه - ظفرل شاه - قتلغ شاه - مؤید شاه - سلطان شاه - ملک شاه - خسرو شاه - فرخ شاه - بهرام شاه - دولت شاه - طغان شاه - ملک داد (این نامها باندک اختلاف در سه نسخه است)

استخوانهای او بسمع من میرهید دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و بادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد چون چهل روز از ملک او بگذشت ترکی بود نوشتگین نام سلاح دار بود پس پشت طغرل ایستاده بود و او با یار دیگر بیعت کرد و طغرل را در تخت بگشت و هر او را بیرون آوردند و بر چوبی کردند و گرد شهر بگردانیدند تا خلق ایمن شدند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

التاسع فرخزاد بن مسعود

چون خدایتعالی بد کرداری های طغرل بوی رسانید و خلق را از وی و از ظلم بی نهایت او خلاص بخشید از شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعه بزغند باقی بودند یکی ابراهیم و دوم فرخزاد و طغرل ملعون بجهت کشتن ایشان جماعتی را به قلعه بزغند فرستاده بود تا ایشان را هلاک کنند کوتوالی که دران قلعه بود یک روز دران باب تاملی کرده بود و آن جماعت را بر در قلعه نداشته برقرار آنکه دیگر روز بقلعه آیند و آن فرمان بد را بامضا رسانند که ناگاه مصرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاروند و چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد آنگاه اکابر مملکت و ملوک و حجاب طلب بادشاهی کردند معلوم شد که دو تن در قلعه بزغند باقی اند جمله روی بقلعه بزغند نهادند و خواستند که ابراهیم را به تخت نشانند اما ضعفی بر تن مبارک او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود فرخزاد را بیرون آوردند و مبارک باد سلطنت گفتند روز شنبه^(۲) نهم ماه ذی القعدة سنه ثلث و اربعین و

طخارستان با لشکر انبوه در آمد و پدرش داود از راه سیستان به بست آمد سلطان عبد الرشید لشکر مستعد گردانید و طغرل را که یکی از بندگان محمود بود و در غایت جلالت بر ایشان مایل کرد و بطرف الپ ارسلان فرستاد در پیش دره خمار الپ ارسلان را بشکست و از آنجا بجانب بست آمد بر سبیل تعجیل چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت و او در عقب او به سیستان رفت و بیغورم داود را بشکست و چون چنین دوسه فتح او را بر آمد بغزنین باز آمد و سلطان عبد الرشید را بگرفت و بکشت و خود بر تخت نشست و مدت ملک او دو^۱ و نیم سال بود و عمر او سی سال بود والله اعلم *

الثامن طغرل الملعون

طغرل بنده محمود بود و در غایت جلالت و شجاعت و در عهد سلطان مودود از غزنین بخراسان رفته بود و بخدمت سلجوقیان پیوسته مدتی آنجا بود و مزاج جنگهای ایشان دریافته و در وقت عبد الرشید بغزنین باز آمد و عبد الرشید را بگرفت و با یازده پادشاه زاده دیگر بکشت و بر تخت غزنین به نشست و چهل روز ملک راند و بی رسمی و ظلم بسیار کرد او را گفتندی که ترا طمع ملک از کجا افتاد گفت و قتیکه عبد الرشید مرا به جنگ الپ ارسلان و داود می فرستاد با من عهد میکرد و دست در دست من داده بود خوف جان بروی چنان غالب شده بود که آواز لرزه از

مودود و محمد عم او مضاف شد حق تعالی مودود را نصرت بخشید
در حدود تکه‌ها رود و محمد گرفتار شد با جمله فرزندان و اتباع
و سلطان مودود کین پدر را ازو بخواست و کشندگان پدر را از ترک و
تازی یک بقتل رسانید و اورا صیتی و نامی ازان حاصل شد و هرکه
بخون پدر او متهم بود جمله را بکشت و بغزنین باز آمد و اطراف
ممالک پدر را ضبط کرد - و مدت نه سال ملک راند - و دز سنه احدی
و اربعین و اربعمائه برحمت حق پیوست - و مدت عمر او سی
و نه سال بود والله اعلم *

السادس علي بن مسعود و محمد بن مودود

باشرکت هردو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکن و اکبر مملکت
بتخت بنشانند و هرکس کاری بردست گرفت و چون ایشانرا رای
و تدبیر و ضبطی نبود خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت و بعد از دو
ماه سلطان عبد الرشید را بتخت نشاندند و ایشان را بقلعه باز
فرستادند والله اعلم بالصواب *

السابع عبد الرشید بن محمود

سلطان بهاء الدوله عبد الرشید بن محمود بتخت به نشست در سنه
احدی و اربعین و اربعمائه و او مردی فاضل و عاقل بود و اخبار سماع
داشت و روایت کردی اما قوت دل و شجاعت چندان نداشت چون
بتبدیل و تحویل سلطنت متعاقب شد و سلجوقیان را از خراسان طمع
تخت غزنین افتاد و تخت خراسان بدو در رسید و الپ ارسلان پهرش
لشکر کش و بدرة شده عزیمت غزنین کردند الپ ارسلان از طرف

مصاف کرد نه روز متواتر قتال و جدال کرد و روز میوم که جمعه بود سلطان منهنم شد و از راه غرجستان بغزنین آمد و از غایت خوف که بروی مستولی شده بود خزائن بگرفت و بطرف هندوستان آمد و در ماریکله بندگان ترك و هند برو خروج کردند و او را بگرفتند و محمد را بر تخت نشاندند و او را بحصار کیری فرستاد - و در شهر سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و مدت ملک او نه سال بود و چیزی رحمة الله علیه و السلام علی من اتبع الهدی *

الخاص من مودود بن مسعود بن محمود (۲)

شهاب الدوله ابو سعد مودود بن ناصرالدین الله مسعود چون خبر شهادت پدر شنید بر تخت پدر بپادشاهی نشست و سلطان مسعود و قتیقه بطرف هندوستان می رفت او را در ممالک غزنین و مضافات آن بنیابت خود نصب کرده بود و او در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه بتخت نشست و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد و روی بطرف هندوستان نهاد و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود و او را حشمهای مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشاند و پیش او کمر بسته و امرای هندوستان او را منقاد گشته و ترکان محمودی و مسعودی که با سلطان مسعود غدر و خلاف کرده بودند جمله او جمع شده بودند و مدت چهار ماه او را فرمان ده گردانیده و میان

(۲) اسماء اولاد سلطان مودود - منصور - محمد - سلیمان - محمود *

سلطان مسعود فرمود که هیچ غمناک مباش شنود؛ که الهیاف
اصدق انباء من الکتب مرا فرمود که باز گرد چون باز گشتم در حال
و ساعت مذهیان ازان متابعت من مرسلطان را خبر کرده بودند
مرا طلب فرمود بخدمت محمود رفتن فرمود که در عقب مسعود
چرا میرفتی و چه میگفتی تمام ما جرای حال بی نقصان باز گفتم
که از مخفی داشتن خوف جان بودی سلطان فرمود که من
میدانم که در همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد و بعد از
نوبت من ملک بمسعود خواهد رسید این تکلف برای آن میکنم
تا این محمد بلیچاره در عهد من اندک مایه حرمتی و تمتعی بیند
که بعد از من مسلمش نخواهد شد رحمة الله علیهم خواجه ابو نصر
مشکان میگوید که درین حدیث از دو چیز عجب داشتم یکی از
جواب مسعود که مرا بوجه فضل و علم گفت و دوم از شهادت
و ضبط محمود که بدان قدر مشایعت بروی مخفی نماند سلطان
محمود چون عراق بگرفت تخت آن ممالک بمسعود داد و پیش
ازان شهر هراة و خراسان باسم او بود و چون او بتخت سپاهان
بنشست ولایت ری و قزوین و همدان و ولایت طارم جمله بگرفت
و دیلمان را مقهور کرد و چند کورت تشریف دار الخلافه بپوشید و
بعد از فوت محمود بغزنین آمد و ممالک پدر را در ضبط آورد و چند
کورت بهندوستان لشکر آورد و غزوها بسنت کرد و کورت دوم بطبرستان
و مازندران رفت و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کورت
مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس و بعاقبت چون
تقدیر آن بود که ملک خراسان بآل سلجوق رسید در طالقان با ایشان

الرابع الناصر الدين الله مسعود الشهيد (۲)

سلطان مسعود شهید را ناصر الدین لقب بود و کنیت او ابو مسعود (ابوسعبد) و ولادت او و برادر او سلطان محمد ازار الله برهانهما در یک روز بود و سلطان مسعود شهید نور الله مضجعه در سنه اثنین و عشرين و اربعمائة ببادشاهی نشست و او در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتندی و در شجاعت ثانی رستم گرز او را هیچ مردی بیکدمت از زمین بر نتوانستی گرفت و تیر او بر هیچ بیل آهنی ایستاد نکردی پیوسته پدرش سلطان را از وی رشک آمدی و او را سرکوفته می داشتی و محمد را عزیز میداشتی تا حدی که از دار الخانة التماس نمود که اسم محمد را و لقب او را بر لقب و اسم مسعود در مخاطبه از مسعود مقدم داشتند - خواجه ابو نصر مشکان روایت میکند که چون آن مثال در بارگاه محمودی بخواندند بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل آمد چون آثار سلطنت و شہامت بر ناصیه مسعود زیادت بود چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد من که ابو نصر مشکانم در عقب مسعود برفتم و گفتم ای بادشاه زاده بجهت این تاخیر لقب مبارک در مثال خلافت بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد

(۲) اسماء اولاد سلطان مسعود - محمد - موجود - مودود -

ابراهیم - ایزدیار - فرخزاد - شجاع - مراد شاه - علی (این نامها

فقط در یک نسخه امت)

غریبه بسیار روایت کند و چون سلطان محمود رحمه الله پدرش از دار فنا بدار بقا رحلت کرد سلطان مسعود رحمه الله برادرش بعراق بود ملوک و اکابر دولت محمودی باتفاق سلطان محمد را به تخت غزنین نشانند در سنه احدی و عشرین و اربعمائه اما او مردی نرم مزاج بود و قوت دل و ضبط ممالک نداشت جماعتیکه دوستداران مسعود بودند بنزدیک او مکتوب فرستادند بعراق و سلطان مسعود از عراق بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد و روی بغزنین نهاد چون خبر وصول و عزیمت او بغزنین رسید محمد لشکر را مستعد گردانید و پیش برادر باز شد و علی قریب حاجب بزرگ بود و سر لشکر چون به تکیه آباد رسیدند خبر آمدن مسعود بلشکرگاه سلطان محمد رسید محمد را بگرفتند و میل کشیدند و محبوس کردند و علی قریب لشکر را بطرف هراة باستقبال سلطان مسعود برد چون بیک منزل برسید بخدمت سلطان رفت مسعود فرمان داد تا او را بگرفتند و جمله لشکر او را غارت کردند و درین کورت مدت ملک او هفت ماه بود و چون سلطان مسعود در ماروکله صاحب واقعه شد سلطان محمد را کورت دیگر اگرچه مکغوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشانند و لشکر را از آنجا بطرف غزنین آورد سلطان مودود بن مسعود از غزنین بر عزیمت انتقام پدر پیش عم باز آمد و مصاف کرد و او را بشکست و او را و فرزندانش او را شهید کرد و در کورت دوم چهار ماه بادشاه بود و در گذشت رحمه الله علیه - و مدت عمر او چهل و پنج سال بود - و شهادت او در سنه اثنین و ثلاثین و ربعمائه بود و الله اعلم بالصواب *

و دو هزار غلام با کلاه دو پیر با گرزهای سیمین بر چپای او ایستادندی
 آن پادشاه بمردی و شجاعت و عقل و تدبیر و راههای صواب ممالک
 اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت و تمامت عجم از خراسان
 و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد ندیم روز و پارس و جبال و غور و
 طخارستان همه در ضبط بندگان او آمد و ملوک ترکستان او را مغفاد
 گشتند و پل بر جیحون بهست و لشکر را بر زمین توران برد و قدر
 خان با او دیدار کرد و خانان ترک با او دیدار کردند و او را
 خدمت کردند و در بیعت او آمدند و بالتماس ایشان پسر
 سلجوق را که همه خانان ترک بجلادت او درمانده بودند با اتباع
 ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید و عقلای آن عصر این
 معنی را از وی خطا دیدند که ملوک فرزندان او در سر ایشان شد
 و بزمین عراق رفت و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دار
 الخلافه کرد و هم بفرمان امیر المؤمنین باز گشت و بغزنین آمد و
 در گذشت - و مدت عمر او شصت و یک سال بود - و عهد ملک او
 سی و شش سال بود - و وفات او در سنه احدی و عشرين و اربعمائه
 بود رضی الله عنه * حق تعالی سلطان معظم ناصر الدنیا و الدین
 ابو المظفر محمود بن التمش السلطان را بر تخت سلطنت باقی و
 پاینده دارد آمین رب العالمین *

الثالث محمد بن محمود جلال الدوله (۲)

جلال الدوله محمد مردی فاضل و نیکو سیرت بود و از وی اشعار

(۲) اسماء اولاد سلطان محمد - مؤید الدوله احمد - عبد الرحمن -

عبد الرحیم (این نامها فقط در دو نسخه است)

تا شاه خهروان مفر سومنات کرد * آثار غزو را علم معجزات کرد
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه * هر شاه را بلعب دگر شاه مات کرد
 و درین سفر آنچه از کرامات او ظاهر شد - یکی آن بود که چون از
 سومنات باز گشت بزمین سند و منصوره خواست تا براه بیابان
 لشکر اسلام را ازان دیار بیرون آورد فرمود تا راهبران را حاصل کردند
 هندوئی پیش آمد و دلالت راه قبول کرد شاه با لشکر اسلام روی
 براه آورد چون یکشب روز راه قطع کردند و وقت منزل کردن لشکر آمد
 چند انکه آب طلب کردند بهیچ طرف نیافتند سلطان فرمود تا دلیل را
 پیش آوردند و تفحص کردند آن هندو که دلیل بود گفت من خود را
 فدای بت سومنات کردم و ترا و لشکر ترا درین بیابان آوردم که
 هیچ طرف آب نیست تا هلاک گردند سلطان فرمان داد تا آن هندو
 را بدوزخ فرستادند و لشکر را منزل فرمود و صبر کرد تا شب درآمد
 از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد و از حضرت ذوالجلال
 والاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پامی بگذشت بر طرف
 شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود تا لشکر در عقب او
 بدان طرف روان شدند چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی
 رسانید که آب بود و همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند
 رحمه الله - حق تعالی آن بادشاه را کرامات و علامات بسیار داده بود
 و از آیت و عُدّت و تجمل آنچه او را بود بعد ازو هیچ پادشاهی را جمع
 نشد و دو هزار و پانصد پیل بود بر درگاه او و چهار هزار غلام ترک و شاق
 که در روز بار بر میمنه و میسرّه تخت بایستادندی و دو هزار ازان
 غلامان با کلاه چهار پر با گرزهای زرین براستای او بودند

از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند از دار الخلافه محمود بود
ولادت او در شب عاشوراء شب پنجشنبه سنه احدى و مبعين و ثلثمائه
بود در هفتم سال از زمان امير ملکتکين و پيش از ولادت او بيگ
ماعت امير سبکتکين بخواب ديده بود که درميان خانه او از آتش دادن
درختي برآمدي و چنان بلند شدي که همه جهان در سايه او
پوشيده گشتي از نزع آن خواب چون بيدار شد دران انديشه بود
که تعبير چه باشد که مبشري در آمد و بشارت داد که حق تعالي
ترا بصري داد مکتکين شادمانه گشت و گفت پسر را محمود نام
کردم و هم دران شب که ولادت او بود بتخانه بهند که در حدود پرشاور
بود بر لب آب مند بشکست و او را مناقب بهيار است و مشهور
وطالع او با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود - و در سنه سبع و ثمانين
و ثلثمائه ببلخ رفت بر تخت بادشاهی نشست و تشریف دار الخلافه
پوشيد و درين عهد معند خلافت بامير المؤمنين القادر بالله مزين
بود چون ببادشاهی نشست اثر او در اسلام بر جهانيان ظاهر گشت
که چندين هزار بتخانه را مسجد گردانيد و شهرهای هندوستان را
بکشد و رايان هند را مقهور گردانيد و جديال را که بزرگترين رايان
هند بود بگرفت و در من يزد بخراسان بداشت و بفرمود تا بهشتاد
دوم او را بخريدند و لشکر بجانب نهراله و گجرات برد و منات را از
مومنات بياورد و چهار قسمت کرد يک قسم بر در مسجد جامع غزنين
نهاد و يک قسم بر در کوشک سلطنت و يک قسم بمکه و يک قسم
بمدینه فرستاد و درين فتح عنصري قصيده مطول گفته است اين
دو بيت آورده شد *

* شعر *

طخارستان و غور در ضبط آورد و از جانب هند جدپال را با فیلان بهیار و حشم انبوه بشکست و بغراخان کاشغر را از خاندان سامانیان دفع کرد و به بلخ آمد و امیر بخارا را به تخت باز فرستاد و در عهد او کارهای بزرگ برآمد و ماده فساد باطنیه از خراسان قلع کرد - و در شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمائة امیر محمود را سپهسالاری خراسان دادند و سیف الدوله لقب شد و امیر سبکتگین را ناصرالدین لقب شد و ابوالحسن سیمجور را دفع کرد و خراسان صاف گشت از خصمان ایشان امیر سبکتگین مردی عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق القول و بی طمع از مال مردمان و مشفق بر رعیت و منصف بود و هر چه ولایه و امرا و ملوک را از اوصاف حمیده ببايد حق تعالی آن جمله او را کرامت کرده بود - و مدت ملک او بیست سال بود - و عمر او پنجاه و شش سال - و وفات او بحدود بلخ بدیه برمیل مدروی بود در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة و الله اعلم بالصواب *

الثانی السلطان المعظم یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم
محمود بن سبکتگین الغازی انار الله برهانها (۳)
سلطان غازی محمود بادشاه بزرگ بود و اول کسی را که در اسلام

(۲) - ن سیمجور

(۳) اسماء اولاد سلطان محمود - محمد - نصر - مسعود - محمود -

اسمعیل - ابراهیم - عبد الرشید

در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی مہکتگین را بخیرید و به بخارا برد
چون آثار کیاست و جلالت در ناصیہ او ظاهر بود او را اپتگین امیر
حاجب بخیرید و در خدمت اپتگین بطخارستان رفت و تئیکہ ایالت
طخارستان حوالہ از شد امیر مہکتگین در خدمت او بود چون
اپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین آمد و ممالک زاولستان فتح کرد
وغزنین از دست امیر انوک بیرون کرد و امیر اپتگین بعد از هشت سال
بر حمت حق پیوست پسر او اسحاق بجای پدر بنشست و با انوک
مصاف کرد و ہزیمت افتاد و بہ بخارا رفت بخدمت امیر منصور نوح تا
ایشان را مدد فرمود تا باز آمد وغزنین بگرفت و بعد از یک سال اسحاق
در گذشت ملکاتگین را کہ مہتر ترکان بود بامارت بہ نشانند و او مردی
عادل و متقی بود و از مبارزان جهان دو سال در امارت بود و در گذشت
و امیر مہکتگین بخدمت او بود و بعد از ملکاتگین امیر پری (؟)
بامارت بہ نشست و او مردی مفسد عظیم بود جماعتی از غزنین
بہ نزدیک ابوعلی انوک چیزی بنوشتند و او را استدعاء کردند ابوعلی
انوک پسر شاه گایل را بمدد آورد چون در حد چرخ رسیدند امیر
مہکتگین با پانصد ترک بر ایشان زد و ایشان را بشکست و خلق بہیار
را بشکست و اسیر کرد و دہ پیل بگرفت و بغزنین آورد چون چنین فتحی
بر دست او بر آمد همگنان از فساد پری (؟) سیر آمده بودند باتفاق
امیر مہکتگین را بامارت غزنین بہ نشانند در بست و ہفتم ماہ شعبان
منہ ست و ستین و ثلثمائۃ روز جمعہ از بالای قلعہ با چتر لعل و علمہا
بجمعہ آمد و آن امارت و بادشاہی بروی قرار گرفت و از غزنین
لشکر باطراف برد پس زمین داور و زمین قصدار و بامیان و جملہ

مکرم باشد - امام ابو الفضل الحسن بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله سراه چنین روایت میکند که او از پدر خود امیر سبکتگین شنید که پدر سبکتگین را قرا بحکم گفتندی و نامش جوق بود و غوغا را بترکی بحکم خوانند و معنی قرا بحکم سیاه غوغا باشد هرجا که ترکان در ترکستان نام او بشنیدندی از پیش او هزیمت شدند از جلادت و شجاعت او - و امام محمد علی ابو القاسم حمادی در تاریخ مجدول چنین می آرد که امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود و دران وقت یزدجرد در بلاد مرو در آسیائی کشته شد در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان رضي الله عنه و اتباع و اشیاع یزدجرد به ترکستان افتادند و با ایشان قرابتی کردند و چون بطنی دوسه بگذشت ترک شدند و قصرهای ایشان دران دیار هنوز برقرار است و ذکر نسبت ایشان برین مفعول بود که در قلم آمد تا در نظر بادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطانه و ناظران آید انشاء الله العزیز * سبکتگین بن جوق قرا بحکم بن قرا ارسلان بن قرا مات بن قرا نعمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار الفارس والله اعلم بالصواب *

الاول امیر الغازی ناصر الدین

سبکتگین علیه الرحمة والغفران (۳)

امام ابو الفضل بیهقی می آرد که نصر حاجی مردی بازرگان بود

(۲) - ن - الحسین

(۳) اسمای اولاد امیر سبکتگین - اسمعیل - نصر - محمود -

حسین - حسن - فیروز *

الطبقة الحادي عشر السبكتگينية اليمينية المحمودية

نور الله مضجعهما

أحمد لله المحمود بكل لسان - المقصود بكل جنان - المعبود بكل مكان - المسجد في كل آوان - و الصلوة على محمد المصطفى المبعوث في آخر الزمان - صلى الله عليه وعلى آله واصحابه خير آل و اخوان - اما بعد چنین می گوید داعی مسلمانان منهاج سراج جوزجانی اصلح الله حاله و حقق آماله که این اوراق مقصود است بر ذکر ملوک و سلاطین آل ذاصر الدین هبکتگین و سلطان یمین الدولة نظام الدین ابو القاسم محمود غازي انار الله برهانها و کیفیت احوال ایشان و بیان نسب و آثار و معدلت و اخبار سلطنت و انقلاب دولت و اعلاء مکنت ملوک آن دودمان از اول حال امیر غازي هبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوک آن خاندان بود بر سبیل ابجاز و اختصار تا این طبقات ملوک و امراء از انساب و القاب ایشان منور گردد و صفحات این تاریخ با سماء و احوال آن ملوک اسلام انار الله براهینهم مشرف و

و مصنف از کتب پیشینیان نقل کرده بود ترک نموده شد •

طبقه اول در ذکر انبیا علیهم السلام — طبقه دوم در ذکر خلفاء راشدین رضی الله عنهم — طبقه سوم در ذکر خلفاء بنی امیه — طبقه چهارم در ذکر خلفاء بنی عباس — طبقه پنجم در ذکر ملوک عجم تا ظهور اسلام — طبقه ششم در ذکر ملوک یمن — طبقه هفتم در ذکر طاهریان — طبقه هشتم در ذکر صفاریان — طبقه نهم در ذکر سامانیان — طبقه دهم در ذکر دیلمیان •

فی العالمین ابوالمظفر محمود بن السلطان یمین خلیفه الله قیم
امیر المؤمنین خلد الله سلطانه است نوشته شد و این تاریخ
در قلم آمد و بالقاب همایون و اسم میمون او موشچ گشت
و نام این "طبقات ناصری" نهاده شد رجایی واثق است بکرم عمیم
آفریدگار تعالی و تقدس که چون این نسخه بنظر مبارک این بادشاه
جهان پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد سعادت قبول یابد
و پرتو عواطف خسروانه از اوج فلک انعام و اعلی چرخ اکرام برین
ضعیف تابد و بعد از نقل ازین منزل معتار از خوانندگان دعای
خیر باقی ماند و اگر بر سهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور
فرمایند که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد در قلم آمد
و این چند بیت لائق وقت بود ثبت افتاد برجای عفو از حاضران
درین صحائف *

هرچه کردم سماع بنوشتم * اصل نقل و سماع گوش بود
در گذارد خطا چو دید کریم * زانکه با عز و عقل و هوش بود
هرکه او ذوق مهتری دریافت * نزد صبرش صبر چو نوش بود
دامن عفو پرورش مدام * در ره حلم عیب پوش بود
بدعا یاد داردش منهاج * گرچه اندر قفس خموش بود
ملک تعالی این سلطنت را باقی دارد و متاملان و ناظران این
تواریخ را در کنف عصمت خود محروس و محفوظ بحق محمد
و آله اجمعین و سلم تسلیم کثیرا کثیرا * (§)

(§) ازینجا ده طبقه مفصله ذیل را که تعلق بهندوستان ندارد

این مملکت که جاوید باد چون مسند قضای ممالک هندوستان بدین مخلص داعی دعا و ناشر ثنا مفوض گشت وقتی از اوقات در دیوان مظالم و مقام فصل خصومات و قطع دعاوی کتابی در نظر آمد که افاضل سلف برای تذکره امثال خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام و انساب ایشان و اخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بوند و آنرا در حواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین برد الله مضاجعهم بر مهیدل ایجاز و نهج اختصار از هر بستانی گلی و از هر بحری قطره جمع آورده و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان و خلفای بنی امیه و بنی العباس و ملوک عجم و اکسره بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود و از ذکر دیگر ملوک و اکبر و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده این ضعیف خواست تا آن تاریخ مجداول بذکر کل ملوک و سلاطین احلام عرب و عجم از اوائل و اواخر مشحون گردد و از هر دودمان شمعی دران جمع افروخته شود و هر هر نمبی را از بیان حال و آثار ایشان کلاهی دوخته گردد چنانچه ذکر تبایعه یمن و ملوک حمیر و بعد از ذکر خلفاء ذکر آل بویه و طاهریان و صفاریان و سامانیان و سلجوقیان و رومیان و شمسبیان که سلاطین غرور و غزنین و هند بودند و خوارزم شاهیان و ملوک کرد که سلاطین شام اند و ملوک و سلاطین مغریه که بر تخت غزنین و هند بادشاه شدند تا عهد مبارک این دودمان سلطنت و خاندان مملکت ایلتمش که وارث آن تاج و تخت سلطان معظم ناصر الدین و الدین سلطان السلاطین

اعلی الله سلطانه - و خلد برهانه - و عظم شانه - و ادام لحرز الاسلام
امانه - آراسته و مزین گردانید - و خطبه و مکه بحلیه اسم و لقب
همایون آن پادشاه ژوب و زینت یافت - و ایوان شاهي و میدان
پادشاهي بشعاع طلعت خورشید لقاش نور و بها گرفت - و پرتو
آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری بر اطراف گیتی مستظهر
گشت - و نسیم صباي عهد مبارکش ریاحین امن و امان در چمن
بساتین جهان بشگفانید - و سران و سززان جهان گوش جان را
بقرط طواعیت درگاه گردون پناهش مقرط گردانیدند - و گردن کشان
گیهان رقبه عبودیت را در رقبه امتفال اوامر و نواهي حکمش
کشیدند - و زبان زمان و بیان جهان بلبل آسا بر شاخچه ثنا این نوا
سرائیدن گرفت *

الدین فی غبطة و الملك فی جزل
و التاج و التخت فی حلی و فی حلل
و کم اقیم بحمد العصر من صغر
و کم امد بصرف الدهر من خلل
* شعر *

دعای دولت او گوی و آنکه بی کوشش
جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که ینخ سوسن میمین همی کشد خنجر
که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان
ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا بر بسیط
ربع مسکون ممدود دارد * در اثنای صفای این دولت و ادوار قرار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول الذي لا ابتداء لوجوده - الآخر الذي لا انتهاء
لجوده - الملك الذي ليس لملكه زوال - الدائم الذي لا يكون
لسلطانه انتقال - والصلوة على من ختمت برسالته مصارع باب
النبوة - وتحت بجلالته مشارع كتاب الفتوة - والسلام على آله الناصرين
الدين الاسلام - واصحابه الكسرين للاصنام - وسلم تسليما كثيرا كثيرا *
اما بعد چنين گوید بندق دعا گوئی مسلمانان الناصر لاهل
السنة والجماعة الداعي الى الله تعالى ابو عمر عثمان بن محمد
المنهاج سراج الجوزجاني - عصمه الله تعالى عن الزلل والتواني -
که چون فیض فضل آفریدگار تعالی و تقدس تاج و تخت سلطنت
ممالک هندوستان و بالش مسند اقبالیم اسلام را بغر تارک مبارک و
یمن پای گردون های خدایگان عالم - سلطان سلاطین ترک و عجم -
مالک رقاب ملوک امم - فرمان فرمای ابناء آدم - ناصر الدنیا
و الدین - غیاث الاسلام و المسلمین - صاحب الخاتم - فی ملک
العالم - ذو الامان لاهل الايمان - وارث ملک سلیمان - ابو المظفر
محمود بن الساطان التمش یمین خلیفة الله قید امیر المؤمنین

۴۴۳		حدیث حادثہ دار الخلافہ
۴۴۰		حدیث شہادت امیر المؤمنین المستعصم بالله
۴۴۳		حدیث حادثہ دار الخلافہ
۴۴۶		حدیث کرامت مسلمانان میا فاروقین
۴۴۸		حدیث دیگر کرامت مسلمانان میا فاروقین
۴۴۹		حدیث دو تقریر برائے کفار مغل
ایضا		قصیدہ امام یحییٰ اعقب رض
۴۴۶		۱۰ — یلکا خان بن توشی
۴۴۸		حکایت دین مسلمانان یلکا خان
ایضا		حدیث اول
۴۵۰		حدیث دوم

- حدیث وقایع بلاد خرامان کرت دوم ۳۵۵
- حدیث فتح قلعه کالیون و فیوار از لشکر مغل ۳۵۷
- حدیث واقعات غور و غرجستان و فیروز کوه ۳۶۰
- ذکر وقایع قلعه سیفرود ۳۶۳
- حدیث اشیار غرجستان و دیگر قلاع ۳۷۱
- حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان و رفتن او بهوزخ ... ۳۷۳
- ۳ — توشی بن چنگیز خان ۳۷۸
- ۴ — اکنای بن چنگیز خان ۳۸۰
- حدیث نامزد کردن لشکرها بطرف عراق و ترکستان ... ۳۸۷
- حدیث نامزد کردن لشکرهاى مغل بطرف غزنین و لاهور ... ۳۹۱
- حدیث فوت شدن اکنای ۳۹۵
- ۵ — چغتای بن چنگیز خان ۳۹۷
- حکایت درویشی ۳۹۸
- ۶ — کیک بن اکنای ۳۹۹
- حدیث کرامت مسلمانی ۴۰۱
- حدیث فوت شدن کیک ۴۰۳
- ۷ — یا تو بن توشی بن چنگیز خان ۴۰۶
- حکایت عجیب ۴۰۷
- ۸ — منکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان ۴۱۰
- حدیث بر افتادن ملاده ۴۱۲
- حدیث حادثه که شمس الدین محتشم را افتاد ۴۱۹
- ۹ — هلاوین تولی بن چنگیز ۴۲۲

- ۱۵ — تاج الدین منجر کرتخان ۲۵۸
 ۱۶ — ملک سیف الدین بنخان ایدک خطائی ۲۵۹
 ۱۷ — ملک تاج الدین منجر تبرخان ۲۶۰ ایضا
 ۱۸ — ملک اختیار الدین یوزبک طغرل خان ۲۶۱
 ۱۹ — ملک تاج الدین ارملان خان منجر خوارزمی ۲۶۵
 ۲۰ — ملک عز الدین بلبن کشلو خان ۲۶۸
 ۲۱ — ملک نصرت خان مهدو الدین سقبر صوفی رومی ۲۷۳
 ۲۲ — ملک ارکلی دادبک سیف الدین شمس عجمی ۲۷۴
 ۲۳ — ملک نصره الدین شیرخان منقر ۲۷۶
 ۲۴ — ملک کشلیخان سیف الدین ایدک ۲۷۸
 ۲۵ — الخاقان المعظم بهاء الدین الغخان بلبن ۲۸۱

الطبقة ۲۳ — فی وقایع الاسلام و خرج الکفار ۳۲۴

- ۱ — قره خطا ۳۲۷
 ۲ — چنگیز خان ۳۳۰
 حدیث وقایع اسلام ۳۳۷
 حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان برجیحون بطرف خراسان ۳۴۲
 حدیث عبور کردن چنگیز خان از اب جیحون ۳۴۵
 حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزم شاه بغزنین و وقایعی که
 او را آنجا روی داد ۳۴۷
 حدیث گشاد شدن دلخ و طخارستان و قلعه‌های بامیان ۳۴۹
 حدیث کشاده شدن شهرهای خراسان و شهادت اهل آن ۳۵۰

٢١٩	..	..	..	١٠ يعني سنة ٩٥٣
٢٢١	..	..	..	١١ يعني سنة ٩٥٤
٢٢٢	..	..	..	١٢ يعني سنة ٩٥٥
٢٢٥	..	..	..	١٣ يعني سنة ٩٥٩
٢٢٩	..	..	..	١٤ يعني سنة ٩٥٧
٢٢٧	..	..	..	١٥ يعني سنة ٩٥٨

الطبقة ٢٢ — في ذكر ملوك الشمشيه

٢٣١	..	..	..	١ — تاج الدين منجر كز لكخان
٢٣٣	..	..	..	٢ — ملك كبير خان ابا ز المغزي هرا مرز
٢٣٩	..	..	..	٣ — ملك نصير الدين ايتمر البهائي
٢٣٧	..	..	..	٤ — ملك سيف الدين ايبك
٢٣٨	..	..	..	٥ — ملك سيف الدين ايبك يغان تمت
٢٣٩	..	..	..	٦ — ملك نصرة الدين تابسي المعزي
٢٤٢	..	..	..	٧ — ملك عز الدين طغرل طغان خان
٢٤٧	..	..	..	٨ — ملك قمر الدين قيران تمر خان
٢٤٨	..	..	..	٩ — ملك هندو خان مبارك الخازن
٢٤٩	..	..	..	١٠ — ملك اختيار الدين قراش خان ايتكين
٢٥١	..	..	..	١١ — ملك اختيار الدين التونيه تبرهنده
٢٥٢	..	..	..	١٢ — ملك اختيار الدين ايتكين
٢٥٤	..	..	..	١٣ — بدر الدين منقرزومي
٢٥٩	..	..	..	١٤ — ملك تلج الدين منجر قتلوق

- ١٤٣ - ملك بهاء الدين طغرى المعزى
- ١٤٤ - ملك محمد بخديار الخلجى
- ١٥٧ - ملك عز الدين محمد شيران الخلجى
- ١٥٨ - ملك علاء الدين على مردان الخلجى
- ١٩٠ - ملك حسام الدين عوض حميد الخلجى
- ١٩١ - الطبقة ٢١ - فى ذكر السلاطين الشمسية بالهند
- ١٤٥ - ١ - سلطان شمس الدين ابو المظفر التمش
- ١٨٠ - ٢ - ملك ناصر الدين محمود بن سلطان شمس الدين
- ١٨١ - ٣ - السلطان ركن الدين فيروز شاه
- ١٨٥ - ٤ - السلطان رضىة الدنيا و الدين بنت السلطان
- ١٩٠ - ٥ - معز الدين بهرام شاه
- ١٩٧ - ٦ - السلطان علاء الدين مسعود شاه بن فيروز شاه
- ٢٠١ - ٧ - السلطان ناصر الدين محمود الثانى
- ٢٠٨ - احوال سنة - ١ يعنى سنة ١٤٤
- ٢١٠ - احوال سنة - ٢ يعنى سنة ١٤٥
- ٢١٢ - احوال سنة - ٣ يعنى سنة ١٤٦
- ٢١٣ - احوال سنة - ٤ يعنى سنة ١٤٧
- ٢١٤ - احوال سنة - ٥ يعنى سنة ١٤٨
- ٢١٥ - احوال سنة - ٦ يعنى سنة ١٤٩
- ٢١٦ - احوال سنة - ٧ يعنى سنة ١٥٠
- ٢١٧ - احوال سنة - ٨ يعنى سنة ١٥١
- ٢١٨ - احوال سنة - ٩ يعنى سنة ١٥٢

- ١٨ - الملك الحاجي علاء الدين محمد ٨٥
 ١٩ - غياث الدين محمود ٨٨
 ٢٠ - السلطان بهاء الدين سام بن محمود ٩٤
 ٢١ - علاء الدين اتسر ٩٧
 ٢٢ - علاء الدين محمد ٩٩

الطبقة ١٨ - السلاطين الشنيدانية بطخارستان ١٠١

- ١ - ملك فخر الدين مسعود ١٠٢
 ٢ - سلطان شمس الدين محمد ١٠٣
 ٣ - سلطان بهاء الدين سام ١٠٤
 ٤ - سلطان جلال الدين علي ١٠٨
 ٥ - سلطان علاء الدين مسعود ١١٠

الطبقة ١٩ - في ذكر السلاطين الغزنوية ١١١

- ١ - سلطان سيف الدين هوري ١١٢
 ٢ - سلطان معز الدين ابو المظفر محمد بن سام ١١٤
 ٣ - سلطان علاء الدين محمد بن سام باميانى ١٢٨
 ٤ - سلطان تاج الدين بلدز المعزى ١٣١
 ٥ - ملك قطب الدين ايديك المعزى ١٣٥

الطبقة ٢٠ - في ذكر سلاطين الهند من المعزفة ١٣٧

- ١ - سلطان قطب الدين المعزى ١٣٧
 ٢ - آراмышاه بن قطب الدين ١٤١
 ٣ - ملك ناصر الدين قباچه المعزى ١٤٢

- ٢٥ - ١٤ - خسرو شاه بن بهرام شاه
- ٢٦ - ١٥ - خسرو ملك بن خسرو شاه
- ٢٧ - الطبقة ١٧ - السلاطين الشنسية و ملوك الغور
- ٣٠ ذكر الاوائل منهم و نسبتهم و آبائهم الى الضحاك التازي
- ٣١ - ١ - ذكر بسطام ملك الهند و الغور
- ٣٤ - ١ - امير فولاد غوري
- ٣٥ - ٢ - امير بنجي بن نهانان
- ٣٨ - ٣ - امير سوزي بن محمد
- ٤٠ - ٤ - امير محمد سوزي
- ٤١ - ٥ - امير ابو علي بن محمد
- ٤٢ - ٦ - امير عباس بن شيش
- ٤٤ - ٧ - امير محمد بن عباس
- ٤٥ - ٨ - الملك قطب الدين حسن
- ٤٦ - ٩ - ملك عز الدين الحسين
- ٤٧ - ١٠ - ملك الجبال قطب الدين محمد
- ٤٩ - ١١ - بهاء الدين سام
- ٥١ - ١٢ - ملك شهاب الدين محمد
- ٥٣ - ١٣ - ملك شجاع الدين علي
- ٥٤ - ١٤ - سلطان علاء الدين حسين
- ٥٣ - ١٥ - ناصر الدين حسين
- ٥٤ - ١٦ - سلطان سيف الدين محمد
- ٥٧ - ١٧ - سلطان غياث الدين ابو الفتح محمد سلم

فهرست

دیباجه		صفحه	۱
الطبقة ۱.۱ - السبكتکينية الیمنية المحمودية			۵
۱ - ناصر الدین سبکتکین			۶
۲ - محمود بن سبکتکین			۸
۳ - محمد بن محمود			۱۱
۴ - ناصر الدین مسعود			۱۳
۵ - مودود بن مسعود			۱۵
۶ - علی بن مسعود و محمد بن مودود			۱۶
۷ - عبد الرشید بن محمود			۱۶
۸ - طغرل			۱۷
۹ - فرخ زاد بن مسعود			۱۸
۱۰ - سلطان ابراهیم			۱۹
۱۱ - علاء الدین مسعود بن ابراهیم			۲۱
۱۲ - ملک ارسلان بن مسعود			۲۲
۱۳ - بهرام شاه			۲۳

1871

1872

1873

1874

1875

1876

1877

1878

1879

1880

1881

1882

1883

طبقات ناصري

تصنيف

ابو عمر منهاج الدين عثمان بن سراج الدين الجوزجاني

که انرا اشيا تک موسیقي بنگاه

بتصحیح

کپتان ولیہ ناسو لیس صاحب

و

مولوي خادم، حسين و مولوي عبد الحی صاحبان

و

اهتمام

کپتان لیس صاحب موصوف

در کالج پریس طبع کرد



کلکتہ سنہ ۱۸۶۴ ع